

Cal.  
431

Anthology.

G. Reim. ii, p. 724.

٢٣١

تحفة الفقير وهدية الحبيب



الحمد لله المکریم المنعم المبدع الفصل المکرر  
 من اربع الانس و قد ذکرهم و علم الانسان بالعلم  
 و علم النبي المصطفى محمد بن الله بنی القرشی الامام  
 صلواته و سلامه و الاح في احوال الودود علی الفصيح  
 ثم علی عترة و انکه ما و صیبه هم فالهدی کما یح  
 انما بعد برای ارباب فی مال سلیمه و افکار اصحاب طماع  
 مستقیمه محضی تا که سخن دارد و حانیت که در علم  
 معنی بکفیه رسید صلی که خزان جواب عدل صحیح است و دارد  
 میگرد و نظم سخن از کتب کبر و آمد از آسمان سخن در  
 کربری جویری و را به سخن نشان خود آمدی بجای سلم  
 و خداوند ان احوال مصیبه در باب معنی بودی  
 اصحاب الفاطمه و در روی حصول بود اختصار  
 هم و نشر و توجید و رای اده و اگر عزیزی جو

[illegible]



[illegible]

[illegible]







تبا بخیط شمس سوزن خیار  
ز زربینا شکر خورشید طیار  
خود ما کار با کار خدا نیت  
صفا او تکلف و کم روزگار

بد و خود حلقه از رفعت ز کار  
کشاید عنایت از دل کار  
کیسه را ز هر چون و چرا نیت  
خود چه از درد و دنیا آید بر کار

فی المناجات : لا یحیی الموتین کرم الله تعالی و محمد

تبارك تعلى منى شامخ  
 الكمالى اللاحشار والاسرار  
 فحقوقك منى منى منى  
 امير فليل خايف كمال

الشيخ سفيدي

که با خداوند جلیلند و عاشقان  
 که شکر یزد و رحمت کنی علی الاما  
 بنوعی است و این است که در حال  
 نگرانی و بیچارگی از حضرت  
 زبیر اندک و او روزی که در آن  
 وزارت آن در آن کجاست و اطفال  
 سعدی نیز به حاجت که حالت  
 بخیر که حضرت غایت الاما

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ایک بار تہ قدو جہت حاجاتی  
واقض الخواج لی زری قلت  
لانا خدای بدیگانت معرفه

و جیت با یکدی باری برینا  
تو که یادته من قاضی حاجاتی  
خاتره بگو که یادنی خطی من

کلیح سعدی

دست حاجت کو بری بخت کو  
کوشش ناستا تو غنیمت پاید  
اللا لهم زینا العایدین

مگر کویت در جیت خود  
بسیج خوارنده از بند زودی  
رضی الله تعالی عنه

الایا ریاضی انت کاشف کریم  
انت باطل قیاح زد و بیه  
الترقی بالشارعایه المنی

فکوت الیک الظلم فانه سکر  
و تانی المور یخلق جوی کجایی  
تجانی رجایی بکسانه حق

بند گنج و شیر خا

بدین امید یای شاخ و شاخ  
بفضل خورشید یمنی کنه لیل  
بکرم خدای من آن زور بان  
مگر روی زشتی خاک خنود  
اگر چه جرم ما که بی گرانست

کرهای تو شکوه کرم  
بفضل من کن بختی کجایی  
کجا فضل تو بخت خنود  
تا بخت بخت بخت بخت  
تو بخت بخت بخت بخت

واحد

یا خدای من یا خدای من  
تو بخت بخت بخت بخت

تو بخت بخت بخت بخت  
تو بخت بخت بخت بخت

[illegible]

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| تو می کاهش مطلع ماژ     | عظیمی کاغوش مطلع ماژ     |
| بر او دیده یار یک میشان | این خا طوط نشین          |
| بجست جوی او بر باد افلا | دریده و هم را نعلین افلا |
| تصویر صفا تشابه بود     | خوگرم خند عالی بسوز      |

من کتاب بهمن نامه

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| ایا هستی ز تو پیدا شد   | تاک ضعیف از تو توانا     |
| اگر تغیر نه بدید تو نبی | و اگر غرض نه بدید تو نبی |

من کتاب سینه نبیون

|                    |                     |
|--------------------|---------------------|
| ایا قصه صفت بلدان  | مقصود دل ساز بلدان  |
| تمام سفیدی و سیاهی | روزی و ده جمله خراج |

من کتاب حدیقه تحقیق

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| ای دیدن پرور برین آری        | و چاکر و بخش تی خود بوشای      |
| کفر و نیکو و دور و دریمت بزی | و دور و نیکو و دور و دریمت بزی |
| سست دهان زغن آتش             | تکلیف و نیکو و دور و دریمت بزی |
| خلق را ذات چون نماید او      | و دور و نیکو و دور و دریمت بزی |
| پاک آیتا ناک خاندان کفشد     | بکفر و نیکو و دور و دریمت بزی  |
| نگار خود چهل آن باشد         | کشتن و نیکو و دور و دریمت بزی  |

من کتاب جمیع حدیث

|                           |                        |
|---------------------------|------------------------|
| نیام آنکه این در پای دایم | نه این چهل اول که دایم |
|---------------------------|------------------------|

کتاب

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ایمانگش و خوش بوی تو          | و خوش بوی تو                   |
| شد چنین و چو کنی از تو بهی    | ایس چندان که کم چنین با چو بهی |
| اخری                          |                                |
| ای دل ز شمشیر آه اری هم       | کو مفضل و مفضل و مفضل و مفضل   |
| تیر کشش بین کبابا عا غایم     | در روز عفو میکند و به دینم     |
| اخری                          |                                |
| بلای تو بهر قدم که می نهد گشت | و چو تو بهر صفت که بودید گشت   |
| روی تو بهر نظر که بیند گشت    | نام تو بهر زبان که آید گشت     |
| اخری                          |                                |
| عینه اش تو از کمال استغفار    | قانع ز غیبت و کلاه زلف و       |
| که در عین کائنات کافر کرد     | بر دامن کبریا تاختند کرد       |
| اخری                          |                                |
| عشق و مهر و کرم کشاید         | و مملکت صبح بند مفضل نماید     |
| و کرم و غایت و حین و حین      | خاشاک غیبت که به آید           |
| اخری                          |                                |
| و در روز کرم چو غنیمت نذر     | و در فصل تو از من تر آفرنده    |
| و در فصل تو از من تر آفرنده   |                                |
| اخری                          |                                |
| یار بهر چه و کرم و کرم و کرم  |                                |

کرم بهر دست شایسته  
انگشت بر جملای

اخری

کر که هر طاقت نسفتم هرگز  
وز کرد کند زول نرفتم هرگز  
نوبت نیم ز بارگاه کرم  
ز بیک کن طایه و کفتم هرگز

اخری

بانی لطف و سیکر هر در  
وی غم تو پرده پوش هر در  
نخای جان بنده کاند  
خز که تو در گذاره جای

موز

هر کس که کبار و کبر و زلفش  
ای شک را و هر دو جاندار کس  
الکافی وقت شد از من  
مجد علیه السلام کمال الدین

ای جز با طاعت نرسد نام  
در وی زنده ز هر شرف  
ای که نشکسته بهر سخن  
در دست با صبر آه التماس  
ای جز با طاعت نرسد نام  
در وی زنده ز هر شرف  
ای که نشکسته بهر سخن  
در دست با صبر آه التماس

موز

ای که هر خاک پای تو با غریب  
در مغرور و کبر و از حد گذر  
ای که هر خاک پای تو با غریب  
در مغرور و کبر و از حد گذر

موز



ما حق تعالی را بیتی از کلام  
 ساکنان مشرقی از زبان اولاد

من کتاب محمد بن اسرار

|   |  |
|---|--|
| در کتبها به نوبی بی نظیر<br>جز در قوسه نغز ایم شب<br>از پیت اینها امیدوم<br>چاره ما ساز کی بیایم<br>بی طعمیم اندوه سازنده | و مگر گریتم قوی و شکی<br>مگر تو از ی تو نخواهد بود<br>هم تو بخشاید و بخشاید<br>کوتاه برای کی بود آوریم<br>جز قمر ندایم نور از دیده |
|---|--|

لواحد

|  |  |
|--|--|
| یابست انگلیس با حق غنیمت<br>خاکه غنیمت نماند غنیمت | و با فعلت نماند غنیمت<br>و با فعلت غنیمت نماند |
|--|--|

من کتاب بهای جابر

|  |   |
|--|---|
| اگر تا نکند سبده ای خطا<br>خطای تو پیش از خطای<br>خطای تو پیش از خطای<br>خطای تو پیش از خطای<br>خطای تو پیش از خطای<br>خطای تو پیش از خطای<br>خطای تو پیش از خطای<br>خطای تو پیش از خطای | ز سلطان نرسد بدین از خطا<br>ولی کرد بخشی سزای خست<br>و دنیا راه بی زحماره نمایا<br>که چهار کاره از تو بی چارها<br>شب نخست را بدیدار و روز<br>که دردی رحمت نخواهد کرد<br>ز روی رحمت چه نصیحت<br>و ای تو پیش از خطای تو |
|--|---|

|  |  |
|--|--|
| <p>تو حق چنین آدم ای که کار</p>  | <p>کرد که خیرم کنی ز ستم کار</p>   |
| <p>میدون آید الکف یا رب طایفه<br/>نیا سماع لا اصابه من غیر طایفه<br/>لنفضل عنی شیعی فلهو طایفه</p> | <p>و اطع فی الاحسان شک<br/>و ناسخ الحاکمین غیر طایفه<br/>ولا تصرن کنی بمشقه طایفه</p>    |
| <p>مستحق زکوة فضل تو<br/>من خیریم اول اخدا</p>   | <p>کر نه اهل طایفه احبابم<br/>اکو خود افریده اینم</p>                                    |
| <p>ایه کمال الدیات<br/>اذا زدت تقصیری بری<br/>لو لانا شرف الدیات الشیخوه</p>                       | <p>علی نعم کنت قطب العالم<br/>کافی بالتقصیر شرف الفضل<br/>لو لانا شرف الدیات الشیخوه</p> |
| <p>خدا یا اوان خوان کاز بهر شکا<br/>که رحت الاطاعت بختی<br/>که در پناز بهر خواهی ندارم</p>         | <p>نهاده غیب بیای کما<br/>بی ناریع استغنی عن طایفه<br/>سوزی بر سحر بخش طایفه</p>         |
| <p>بعضی ما لولیک بختی<br/>شیع علی کما نباشد</p>  | <p>بعضی ما لولیک بختی<br/>ما یوقناک عن شیعی طایفه</p>                                    |
| <p>رباعیات خارج فیض الدیگر</p>   |  |

برای خدایه شاه تکه عدل و  
پوشش کرده چرخ سوار و  
تو بگذشته فارغ و از راه

تو بفرزانه بدو و پند  
در روزی که در ده که بگری  
جاشی که جبریل داشت و بگری

آتش گرفته است و کشته ره گریز

از بیم اسیری تو در صف دستگیر

ای از فرمانده ره بلا فرست  
بر دانه رخ عفت تو در صف  
بسته و در ساری خفته سلاطین  
رو حانیان در اندوی خاک  
آی در کشتن تیر تباری  
ای با حلویت تو آسان  
بگیر دیده از توان گشتن  
فرزده فکرت بنسود یک فرزند  
تو که در دهن خفتن بدگشت

دی صده کشتن تو در صف  
بخت برای حرکت تو عالم قدم  
آدم هنوز رخت باده و از  
با خاکیان نشسته تان غایت  
دی کودی خیال تو بر سر  
دی کام تو لایق بر جرح  
دی خجسته سیاه تو جل منبوت  
نام تو در تندی نقبت آن کین  
از غرض شفاقت تو در صف

ای رحمت تو ایه اولاد بر لبش

ما که هر چه میزیم هم مختار

بیکر خفتن بخود و بخت  
ما که کیشیم تا به شای تو در صف  
تو که در دهن خفتن بدگشت

مخلوق از کجا و شناسی تو از کجا  
در سفر تو که در لاکت الضحی  
در خانه نبوت بدی تو که خدا

|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| آباد و جود و شهادت و توبه و توبه | سلطان و هو و کون و غیر اینها |
| بازمانده و توبه و توبه و توبه    | مهر و نسخ و توبه و توبه      |
| واحد و الف و الف                 |                              |
| من یترقی الشفا عن فی الشفا       | منه و قد الکرم له العفو      |
| انت الذي تعبت لیکمل فی           | فی قریب السعادة و الف و الف  |
| فی قریب                          |                              |
| ان شاکر و شاکر و شاکر            | نقص و تم فانه و توبه و توبه  |
| آدم بکار و توبه و توبه           | آدم بکار و توبه و توبه       |
| در کتبی و کتبی و کتبی            | در کتبی و کتبی و کتبی        |
| آخر                              |                              |
| اقسم بالله الحقیق و الحقیق       | یقیناً و من اجانه یقیناً     |
| یا حمه منقذ عن النار             | یقیناً و من اجانه یقیناً     |
| آخر                              |                              |
| نعم من خدم و بیکر و ناماد        | بر کائنات و توبه و توبه      |
| نکوه و شکر و عطا و عطا           | نکوه و شکر و عطا و عطا       |
| بر کتبی و توبه و توبه            | بر کتبی و توبه و توبه        |
| بکری و توبه و توبه               | بکری و توبه و توبه           |
| آخر                              |                              |
| نظم علی سبیل اللام و سبیل        | نظم علی سبیل اللام و سبیل    |

بیت رسول با شستی مشکوم عظیمی روحانی استی

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| در خلق عالم ابطه در حدادوم       | در عرس حوائج شطوط و حرم            |
| هم شرف و برکت تو ایصف و ام       | آنگاه و زمان تو و شرف و نام        |
| هم زلف خیر باد تو کل عید و انوار | هم که سحر و جادوی تو را بخت و اعدا |
| ای شب از آن لاف صلف با زلفش      | ایست از آن سلف با زلفش             |

لحسان بن ثابت

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| بشیرت که را لیل و لانت انور       | و تو خجسته من مایه الملقه و نظر |
| فما تریقه الدنيا و یا خاتیر المني | انن و الذي عن حق و خجسته        |
| فما و لنت حواء من ضلک             | ولا فی خیال الخلد ملک           |

نسیان الساجی

|                           |                                |
|---------------------------|--------------------------------|
| نسیان کن و شت قدت بر ساطع | منتهی سدره اول با باریات انوار |
| نسیان کن و شت قدت بر ساطع | بر مثال اوقات نیا و روشن تر از |
| نسیان کن و شت قدت بر ساطع | نسیان کن و شت قدت بر ساطع      |

بکمال فاجر

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| صلی و نور و راج الا صطفا | صاحب حسن الحمد انا طم حصد |
| شیخ و نور و راج الا صطفا | صاحب حقین و انعام حصد     |
| شیخ و نور و راج الا صطفا | صاحب حقین و انعام حصد     |
| شیخ و نور و راج الا صطفا | صاحب حقین و انعام حصد     |

|  |  |
|--|--|
| <p>ای که چون بزم بر او می خورد<br/>         تنه بپوشد و لایق به کاشی شود<br/>         مشغول به شنیدن و شناسیدن<br/>         حاجت و بهر آنکه بستاند قیصران<br/>         دست خوار می کند مقتدران</p> | <p>الذی پای چشمت باستان<br/>         مستحکم سرای و سیاهی امتی<br/>         بنشینم از نسیم او خنجر باغ امتنا<br/>         کار کشای در سلف راه دای پاسبان<br/>         خوان شفاعت که نامش پادشاه است</p> |
|--|--|

لوحه

|   |   |
|---|---|
| <p>نیمه انبیا را پیش از آمدن<br/>         و قبل از مقام حریفه خلیفان<br/>         سلام علی القلوب انذیرهم</p> | <p>مبلغ حیات و الی الارض و شجاعت<br/>         و سجد تا با خیز قرین و قوت<br/>         ضامنند قوت و با نسیم مشیت</p> |
|---|---|

لوحه

|  |   |
|--|---|
| <p>آن شب که در بر احضار است<br/>         خیره طلسم برای و کبریا<br/>         بر که او را دست ترا خندند</p> | <p>عقد و فکرا و انبوهه اولی<br/>         بر سر آمد محبت طالع انبیا<br/>         و در چهره او و یک جهان با عجب</p> |
|--|---|

لوحه

|   |  |
|---|--|
| <p>لما نبی الله المسموع العلی<br/>         و الارض تحت خادما باقیه<br/>         کتب لاله انهم لیسوا<br/>         فخری لاسکونی بهما و قد کتب<br/>         لاله لکله مخرجی تاب و عا</p> | <p>سبحان تعالی الله الهم بالله<br/>         و ترکت پیدا انهم لیسوا<br/>         فخری لاسکونی بهما و قد کتب<br/>         لاله لکله مخرجی تاب و عا</p> |
|---|--|

الحمد لله رب العالمين

ايديكم عاقبة بكم في الدنيا  
جسدكم في الدنيا عاقبة بكم في الدنيا  
بافر شرح ودين توالي في الدنيا  
عشر كراي كراي في الدنيا  
عقل و قاعدي و دروي و كرم  
و حوت شفيخ و دروي و كرم

و في الدنيا عاقبة بكم في الدنيا  
جسدكم في الدنيا عاقبة بكم في الدنيا  
بافر شرح ودين توالي في الدنيا  
عشر كراي كراي في الدنيا  
عقل و قاعدي و دروي و كرم  
و حوت شفيخ و دروي و كرم

الحمد لله رب العالمين

يا خبايا الدنيا يا خبايا الدنيا  
و شفيخ و دروي و كرم  
عشر كراي كراي في الدنيا  
عقل و قاعدي و دروي و كرم  
و حوت شفيخ و دروي و كرم

يا خبايا الدنيا يا خبايا الدنيا  
و شفيخ و دروي و كرم  
عشر كراي كراي في الدنيا  
عقل و قاعدي و دروي و كرم  
و حوت شفيخ و دروي و كرم

الحمد لله رب العالمين

يا خبايا الدنيا يا خبايا الدنيا  
و شفيخ و دروي و كرم  
عشر كراي كراي في الدنيا  
عقل و قاعدي و دروي و كرم  
و حوت شفيخ و دروي و كرم

يا خبايا الدنيا يا خبايا الدنيا  
و شفيخ و دروي و كرم  
عشر كراي كراي في الدنيا  
عقل و قاعدي و دروي و كرم  
و حوت شفيخ و دروي و كرم

يا خبايا الدنيا يا خبايا الدنيا  
و شفيخ و دروي و كرم  
عشر كراي كراي في الدنيا  
عقل و قاعدي و دروي و كرم  
و حوت شفيخ و دروي و كرم

در کتب خرد و شیرین

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| طراز کارگاه آفرینش       | برخ افروز ز چشم دل بینش  |
| کلید گشودن کج سیاه       | بر این گشایش باغ محرابه  |
| مقیوس تو دنیا چشم عالم   | ببینی گشایی شکرم دوم     |
| امین و حی ما جسته بواج   | سر خوش را فیلان با تو    |
| میخ از چاه سانه بارگاهش  | خیل از خیل تا شانه سپاهش |
| ز خاک را و کشد طغرای شیش | مجدد کارش است خاکش       |

سید حسن الغزنوی

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| بمقدم منجربش میبای        | و تو که کنی تا شانه سپاهش     |
| ایمانی بی زمین نمیدانند   | موند که کنی ماز و برین میباید |
| و تو که کنی تا شانه سپاهش | و تو که کنی تا شانه سپاهش     |

موسیقی بجزن الکسار

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| روح خود پرده ز تو خنجر      | ای که تن تو پاک است از جان پاک |
| ختم رسل خاتم پیغمبران       | شسته ز مستند وقت اختران        |
| چند جهان نبیند از تو که     | احد رسل که فرو خاک است         |
| آتش دای تو آب جیانت         | ای شب کیوی تو روی نجات         |
| چرخ زلف کمرت نبوده          | چرخ زلف کمرت نبوده             |
| بیخ و عارضیت سلطانیت        | ای که حکم کنی علی نیت          |
| گفت و بگویم بجا است بر سواد | ای که در جهان جانشان در        |



|  |  |
|--|--|
| <p>خشت خستین بین آن بود<br/> آهن شده و نیکو خطبه بدو زان تو<br/> گشت جان بدو ز سلخ بره<br/> جلد نهات کفایت سکینه<br/> از پای آفرینش مشتی چهار<br/> وزده جهان خرقه در انداختن</p> | <p>آفریده خانه نو این برده<br/> خبرش این نامه بپیوندد<br/> عقل بشری ز زود یلکین خون<br/> کز نظر اندام حیات کفی<br/> باتو نه بی که گزیده وقت چهار<br/> از تو کی برده بر انداختن</p> |
| لوحه   |  |
| <p>و محبتم نابر او نعمت جهان<br/> ایزدی بنیاد دوزخ و بهشت</p>  | <p>عزله ای بخلق آفرینا آدم<br/> خدا کان آدم طینه و محمد</p>  |
| نویسندگی عطار حسن  |  |
| <p>کلا و شاه جهان و محمد و<br/> جهان افروزان و قیام معالی<br/> یعنی اختر برج نبوت</p>  | <p>بسیار جهان خاک و گل بود<br/> قدم اختر ستر لا یزال<br/> بجز کرم و حشر و فحش</p>  |
| من کتاب ویرانیه  |  |
| <p>رسول و خام و پاسبان احمد<br/> به خبکی در نهانی خلق عالم</p>   | <p>کلی ابو القاسم محمد<br/> نقیه لولاه آدم</p>   |
| لوحه   |  |
| <p>و خدیویش بنده شام<br/> ای الاله ابو القاسم</p>  | <p>و خدیویش شام<br/> ای شام محمد</p>   |

مختصر الدملوی

|                      |                        |
|----------------------|------------------------|
| شاه رسول و شیخ فرید  | تقدیرشید بین و نور اول |
| طالع منقحت آسمانی    | مانده تحت طالع منقحت   |
| سلطان ملک و سالت     | طرازی حیدر جلالت       |
| چاره بزرگان و کارهای | از چرخ شسته نده ماهین  |

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| کیس و در و در و در و در  | اگر دی با عزمه نون و العلم |
| تخته و در و در و در و در | وده او جعفر بحیث ان خوش    |
| از لب او نیم می سبیل     | بشکوه کی حیدر یس           |
| زان از لبی که است از لب  | مقل کل آفریند یح ادب       |
| در س و در و در و در و در | بشیر و در و در و در و در   |
| عین غایت ز عطایا کریم    | الهدایت بر و در و در       |
| از عرف افغان بنا کوشی    | خسته خدایه کی نظر          |
| پیش و قافله پیشین        | بر و در و در و در و در     |

مختصر کتاب علیه حیات

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| سلام من العالم الجبارکم   | عین و در و در و در و در |
| شاه اسان قدر سیاه و در    | به پیشی افتاب قرین      |
| فرشته قندین و در و در     | عطاره شده و در و در     |
| دخ از حلیه تا بعد بر بطنا | بقا نده شریحش گرفته     |

شبه مجزیه و نشان نه جانم  
بر سکنان و دشمنان فعل را

واحدش المثلث  
وَمَا ظَنُّونَ عَلَىٰ النَّبِيِّ إِلَّا  
أَن يُخَلِّقَ لَهُ أَثْمَارَ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ

من حدیقه الحقیقه

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| و این خواجه یکی گشتا در پای | اچو آمد ببارگاه خدای     |
| هر چه نشان خود بود بر سر او | بنیاد ریخت از دور او     |
| افتابنی چو ندارد یا نه      | نابینست چو هستی زاد      |
| اولی بود انبیا است او       | اوسری بود عقل کرمند او   |
| شیر باغ ما هفتی بشنو        | در جهان پیش هفتش بدو جو  |
| خبر او خدا بیل کند          | یعنی او زمانه را پیوند   |
| فرمودهای سائر او            | فیض فضل خدای طایه او     |
| جان جانما محمد آمد و پس     | آمد در جهان جان هر کس    |
| شرح این نعمت الم نشرح       | مخلق و وفا و مبط و فرج   |
| کرم او بود شفیق همه         | گوشه نغیزد کرم ضیع همه   |
| رحمت العالمین طبعش پس       | و آن تو بهاری از هوای پس |
| گرفتشت خاک بر سر او         | که چون خاک غیت بر او     |

در عشق تو فصل برین ملک نه  
خواجه تعظیم بر این ملک نه



|  |   |
|--|---|
| <p>و کذا فی شکرک بالطلاب لا یغیر<br/>و فی الدنیا احب فضل ما کذا فی حق</p>  | <p>القرآن لا یسبح المذرب کلها<br/>فما شغل زمانک بکلامه و قد</p>   |
| <p>بسیج قوت مری در حقایق نفس<br/>بخریشی باشد که دل ندر خورشید<br/>بترافیکیا و لایک ای و پس<br/>بفعل نیک ایس رسول کشت آتش<br/>کامینه فی غیر رزاق الوزی احد<br/>ز زید هیچ مجوی و ز عمر هیچ کوی<br/>فما لغز مشغول و المذرب کوی<br/>غیر و غیر و جدان و بعد</p> | <p>اگر ضایع ضایع اندر شمشیر ایس<br/>جانان شمشیر و تو خوش نهاده دل<br/>یکس مناز که در وقت ضایع<br/>بفعل نیکه نیکی کرد و دنیا<br/>فما شغل زمانک بکلامه و قد<br/>بهر کار بانی تو در ضایع ایس<br/>فما شغل زمانک بکلامه و قد<br/>و کذا فی شکرک بالطلاب لا یغیر</p> |
| <p>بکس سایدار اگر چه کفر است<br/>بی انما در صدای و کما میست<br/>نوشه و مانا و حق که در پیش<br/>اشفاق علی زمین ان فان کما</p>   | <p>چون که بهان بیزه دنیا و کما<br/>و در حق مکر و کما و کما و کما<br/>فما شغل زمانک بکلامه و قد<br/>فما شغل زمانک بکلامه و قد</p>  |
| <p>اب روی خدای کریم ای خدای</p>  | <p>روی کذا فی شکرک بالطلاب لا یغیر</p>  |

|   |  |
|---|--|
| <p>فمن بعدك في يوم آخر</p>  | <p>ابن كنت قطع في بين النجاة</p>   |
| <p>بسیع فم از کشتم سر او ملک اگاه<br/>یوسف امیدار بر بختیور در چاه<br/>بسیع وقت از آنکه ملک بیا گوید<br/>نام نیکو هست مردم له مال و جاه</p>   | <p>ای دل اندر پند و حدیر کس<br/>فرستد کسی بشود بر او در سپهر<br/>بر جوانی دل منه چون دست و پا<br/>نام نیکو بر زبان و جاه چون تبار</p>  |
| <p>مل تری آثار که قتل اینی<br/>خارجانی و قتل کم تر فرج</p>  | <p>ای یارم من قرون قد مضت<br/>یا عذیم الناس منقود اخذ</p>  |
| <p>که از نو بهار نیست کشتن مهر<br/>و که کوی تیر کردی و کز باغی روان<br/>که با هم زنی دیده نه این پس نیست<br/>بسیع اما نیکو دنیا حدیقه<br/>فما هو الا سراب یصیبه<br/>ز کار محو خردی انداخته است<br/>و آن شمع باقی ب و الجرس<br/>فی کل تذکره منیا و عتد</p> | <p>بختی زهرو زهره نیاجی و تبار<br/>اگر بر شی نعرش آبی و کز باغی روان<br/>چه باید نازش و بالش باقی و تبار<br/>اکا ان الله یبطل اللود و تبار<br/>فلا تعجزوا بالله من یحکمت منه<br/>کمال عقل کسی له و کز باغی روان<br/>لانا و تبار الموت فی طرک و تبار<br/>فلا یزال سنام الموت و تبار</p> |

| المناجاة الجليلی   |  |
|--|--|
| و چون بنگ پای نوبت بر جادهای<br>از غولان در اگندت در آستان<br>نمن تیدی اندیشا قانی طعنت<br>فلم آرد ایما خود را با طعنا | و چون ز تشنگی بایستی<br>و ز قحط آن برآوردت چهره در آستان<br>بیشین ایضا غده نهاده و غدا نیست<br>نکاح فاح فی ارضی القایا ستر |
| لا شریک له لا اله الا هو   |  |
| که بر جاده چنان از تو بر جاده<br>ز نیت جاده ایم می کلیم طریقی<br>چون بماند در روی القدر خاص                            | و که چشم خود در تشنگی به بیکاری<br>که بیکدم شده از کشتن خیری حای<br>بر تو باد که هر تخم فکری کار می                        |
| و  |  |
| چنان بزلت دنیا چاشنی بر بند<br>سر بر محنت و کشتنت که در کشت<br>کلی جان بر بیایم ز خواب و محنت<br>حقیقت این شکم از غرضت | مگر ز لذت چیست خبر میداری<br>ز دست طبع کو قمار چاره یواری<br>کافور دیده تو زین سانه نه بیکاری<br>اگر بیکبار عالمش خیار می  |
| کریم فکر منجی با نیت میطلب<br>جمیع کرایه الله شاعره  | بگو چه سودات از آن چون بیکاری<br>ولا یبقی لک فیه سحره  |
| و  |  |
| ای دل احوال جان پرست<br>در دم آفر شود روشن ترا در دکان   | دست کوته در کن ناز می خیزد بر آستان<br>ز ایندانا استخوانش با شمع   |

|  |  |
|--|--|
| <p>لَيْسَ كَمِثْلِكَ بِالدُّنْيَا بَصِيرَةً إِنَّا نَا</p>   | <p>إِنَّا نَكُنُّ مِنَ الدُّنْيَا نَاسًا مَلِكًا</p>   |
| <p>لَعَلَّ مَا كَانُوا الدُّنْيَا أَسْمِعِيلَ</p>  | <p></p>  |
| <p>این گدازد و آرزوی دراز تو بری<br/>زیرک نباشد آنکه تو را غرض و عو<br/>کما قل علاج مردم بهار احسان<br/>سیخه بداد دست زهر چنان زیاده<br/>کرده و گنجی بر آینه اش روی در صفا<br/>چون هیچ روشنی چنانش در قفا<br/>چند از جدار تو خطی و شکلی<br/>فقدونی متشک و انفسل منکی</p> | <p>ای دل چرا گوی که غم و درد به<br/>در جمع سال عمر بزمین چه میکنی<br/>یکدیگر می مقدیر فصل ملکیت<br/>اول بشوی که دهر آنکه ناز کن<br/>خوبان صغوی بدلی آوردند روی<br/>هرگز صدق و دم زنده باریک<br/>بی الدنیا شغل و غلبه نیست<br/>فلا یغنی عنکم حسن اینست بی</p> |
| <p>وینجا ناز زمین خود انداخته<br/>خود را مساو کن و اینده گذار<br/>کما سبت نیز یک چندانه سود گیر<br/>نیدا که تو ضعیفی نندسته بار گیر<br/>و اینگونه باشد اهل بار گیر</p>   | <p>ای دل ترا گفت دنیا قرار گیر<br/>مایا تو ارنیت جهان دل در میند<br/>بر اهل زمانه سواری بهوش با<br/>خود مشو کلام بکلام قوی زند<br/>مادرت بال و پنا و نال و مراد</p>  |
| <p>وَمَا خَدَاةُ فَخْخٍ مَعْقُودٌ<br/>يَتَّبِعُ قَوْلًا لَمْ يَأْتِهِمْ خَوْفٌ</p>   | <p>مَا الْعَزَّةُ إِلَّا نَفْسٌ وَاحِدَةٌ<br/>مُؤْتَمِرَةٌ لَا تَرْجِعُ وَالْحَالُ</p>   |



|  |  |
|--|--|
| <p>ببیند یکدیگر خوار گردفت در زمین<br/>         بگردان تو رسید حلقه کنما جیل<br/>         تو با هر بیعت خوار است و با کسی با تو<br/>         چه شیر مردان با محنت و خفا چون<br/>         را بکن که سر و پودر میان با بند<br/>         با دشمنان تفرقه و رافزین کن<br/>         نه از دشمنی کن اسلام را که گشت<br/>         کسل بخار است دنیا نشینی</p> | <p>نهان هست که در موهبت کنم ایما<br/>         تو خواه از یک پیش و خواه از تن<br/>         کمال فکری که آرد و صبح سو میا<br/>         کوی زنانه است صفت عین<br/>         بجلوتی که تو را با خدا چا شد باز<br/>         که از خود و دنیا بد گشت جوهر باز<br/>         نخواهی که بگویی با شمشیر خوار<br/>         که از خدا و زرعش را بشینی</p> |
| <p>خود گرفتم کس از سویی تقاضا را<br/>         بچندین از مقام تا پا بر جای</p>  | <p>کار زانی مسان کرد ات خراست<br/>         که بکشم ز دنت کار و گران کرد</p>  |
| <p>لا واحد</p>   |  |
| <p>نه چه قطره بجا گشت باز گشت<br/>         نه هم نه دال نه پیری و نه خاک<br/>         نیس بریدم و یک قدم زو نکرد</p>   | <p>جو ابی که که خود سر بر آسمان ست<br/>         جو افتاب که رفتم ترا از پست<br/>         با سحر هیچ مرادی نه شکست</p>  |
| <p>لا ابرار الله مدین علی کرم الله وجهه</p>  |  |
| <p>خداوند تو شکاستند منم<br/>         نمی بدک الیوم قدوم</p>   | <p>الله تبارک و تعالی الشهد الا بسم<br/>         الله یلکس المذبح الا بدتم</p>   |
| <p>لا فضل لکمال</p>  |  |

|   |   |
|---|---|
| نفس انانی مجری یا از این نفس<br>نشان گریز و شب و حد و مرز<br>حق و باطل را رست و چشمتان                                  | چشم و باطن را زین متعفن زندگان<br>گریز و رفته شد علم و حشمتان<br>وصف و صفات کلام و حکمتان                           |
| از سبب الدین و طهارت  |   |
| حیات سراسر ای خدایت سبکی<br>دعایت تمام جان شود محروم<br>تدوین بقای و لایزال شایستگی                                     | طبع عاقل سر و باطن سر و پا<br>دل و کفن بطلان جان شد سرور<br>فصل سبقت بطلان غیر منتقل                                |
| نظم الدین الفارابی  |   |
| براستان فناء دل من کو جای دیگر<br>بگوشن تا بسکاتمانی بر من<br>لذات و دنیا علی ایها<br>کم طالع فی القبر و آریته          | برای عشرت تو بر کشیده اند<br>که راه سبقت محنت و غمزه کشیده<br>هل کان فی العالم من یتبع<br>و جده فرق ما یجمع         |
| و کس  |   |
| خاقانیا بجاه شرف و خردار<br>زیرا که هم چنین چشمه صدف دار<br>بود آینه بود و روی زمین چنین<br>ماند تو بکفیم و پس مایه بود | کز بجای بهمن و چشمه فیاض<br>زاده هر دو کار جهانم بهمن<br>رفت آنچه رفت و پشت ملک چنین<br>دور ملک کار و قرار زمین بجا |
| و کس  |   |
| عمره و لاف من سر بود و چو   | از پی یک روز ملک چو علم شایسته  |

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| و انچه در ان زمانه را جلد نهم شخص  | در ان حال و در گن زانکه نه نیکو بود |
| ان الحیر یضحک علی الدنیا فیما یضحک | قد شات را یستی و نه اسیر و نه غم    |
| تا با سکا فاشر کینیا شید و نه      | نبا ط ملک سایه میفکن بهای او        |
| و تا زال المستی و نه الظلم         | آیا و نه ان الظلم لو تم             |
| و عهد و عهد یجمع الحضورم           | الی و یاق یوم الدنیه بعضی           |
| نکرت بر هر اتفاق دست رسا یا        | ز هر کار و هر کار کن ز کار و هر     |
| ازو الیغت تو به کی نقش شد          | جود و کار بر آشفته و کره کار        |
| نه و نه کار و نه کار و نه کار      | نکره کار بنید هر خلق بکار کند       |
| و تا سن الدنیا سر و نه و نه        | از ی علایب الدنیا ان کار و نه       |
| قلما اشتوی عاقدینا نه              | کینا یغنی نیب نه فاش شد             |

لا یرالدین او

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| بدان لغت که نه برود و نه | بیش عقل و از هر زمان همیگوید |
| نه و نه کار شوی کار و نه | کران نشین جاست و نه کار و نه |

و نه

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| تا پای بر خوانند مرد و نه | بر بکند و نه نه خاک و نه آب |
|---------------------------|-----------------------------|

و نه

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| کران نشین جاست و نه کار و نه | بیش عقل و از هر زمان همیگوید |
| تا پای بر خوانند مرد و نه    | بر بکند و نه نه خاک و نه آب  |

|   |   |
|---|---|
| وَمِنْهُنَّ الْمَاهِجَةُ شَيْخِيَّةٌ<br>قَالَ خَيْرُهُنَّ كُنْتُ سَيِّئًا لَهَا   | حِلَّتُهَا كَلَابُ امْرُؤٍ مِنْ امْرَأَتِهِ<br>وَلَيْسَ بِمَحْذُومٍ تَهَاوُزُهَا كَلَابُهَا   |
| تَوَازَوْا مَهْجَةً جَوَاسِمٌ رَوِي عَدَا<br>تَوَدَّلَ بِرَبَابٍ وَهَوَايَ جَانِبُهُ زَا<br>فَكَانَ رِبْشٌ زَمِنَ نَسْلَ آدَمِيٍّ بَرَا                           | كُنُونِ كَرَاوُكُنْدَ جَرَكِ مَرَمِ اَزَا<br>بَرَا تَغْيِرَ اَزِنِ جَالَتِ تَا جَارِي<br>تَوَادِي مَنِي جِسْمِ اَز وَجْهِ مِدَارِي                                  |
| اَكْرَهَامُ بَرَا اَز وَكِرَهَمُ عَدَا<br>خَلَامُ حَتَّ اَنَّمُ كَشِجَ اَحَاشِ<br>لَقَلَّ وَلَئِيَّةٌ لَا بَدَّ عَدَا   | جَوَانِ مَوَانِشَا يَدِ بَرَهْ اَزَامُ<br>تَمَاقِي كُنْدَ كِرَاكُمُ وَبَا كَامُ<br>وَعَرَفَ الدَّهْرُ فَعَدَا تَمَّ حَلَّ   |
| وَرَانِ رَوَنَكَارِ كَرَاوُكُنُونِ كَلَا<br>بِخِي شَانِ كَرَاوَلَتِ بَا حَتَّ بَرَا<br>بَرَدِي نَظَرِ بَكِي مَكِينِ سَبِيرِ<br>جَوَنَ كَامِ جَاوَدَانِ مَقْصُودِي | اَنْدِشِ تَغْلِبِ وَرَانِ كُنِ وَجِيَانِ<br>كُنِ بَاغِ عَرَا سَهَابِ كَرَاوَنِ<br>بَرَنُوتِي زَمِنِ بَكِي مِيدِ بَرَانِ<br>حَرَمِ كِي كُنْدَ مَدَا كَامِ جَاوَدَانِ |
| الْمَاهِجَةُ عَدَا نَدَا حِلَّتِهَا<br>بَا عَمَلَانِ لَيْسَ مِنْ خَيْرِهَا  | بِرَمْنِ اَلَا اَوَانِ فَرَطَتِ وَالنَّارُ<br>تَا فَعَلُوهَا لَيْسَ مَادَا اَلَلَّتِ تَحْنُ   |
| زنده است نام قریح نوشیروان  | کر چه بی گذشت کز نوشیروان نام   |

|  |   |
|--|---|
| خبر کن ای فلان و غنیمت ساز<br>سپیدی بر نیایا خلق عیش<br>گرفت ز جامه ده و جامه ده<br>بر آن شاگردان زبانه پاکیزه<br>سازان بقایا عیش و روی<br>نسل عین الدنیا و لا تحطبا<br>فیلن تنی بر دنیا لیون دنیا | زمانه بیشتر که با یکدست بر آید فزون نما<br>فلا احد یسقی علی الخمر و الخمر<br>و نه زعفر بود خوش طعم و بالین<br>و زمانه ضلک که ایند با بیدار<br>و در روز و منیر الیام که خوب و<br>ولا تحطبن فی الدنیا من یتلح<br>و نیکو و چو آینه برت راج |
| بحیر الدنیا جلیاتی   |   |
| بزرده سیخ جهان تا فو قه شد<br>عدوت جهان که بر بر صفت تو<br>زیخ دکن شریف پیر میاز از  | که خونی و بد عیب و قی خونی کند<br>سیاه جامه شود بر شیبی شکل مصدا<br>که نیز چار بر اوقت و در به تاب  |
| بحیر   |   |
| خف و شد که جملک با تو هیچ است<br>بر دولت ده روز که کن بر اند<br>و خلوا عننا و فطرنا<br>و فطرنا بقوم بعدنا  | غلین منشی که جبهه با تو<br>کایجا شلی شیشه و در اند<br>و خلوا عننا و فطرنا<br>و فطرنا بقوم بعدنا   |
| شیخ حیدر   |   |
| ای که بر پشت زمین هر وقت آن<br>این سوسنیک که البته خلل خواهد کرد   | و کرانه در شکم باد و پست بدوند<br>خنگانه قوم که در بند سرای کوه   |

|  |  |
|--|--|
| ای پادشاه وقت جو وقت قرار<br>در پنج تربت بدر قهر منزند<br>آفتون کر این حد فرزند نادر گشت<br>و نیایدین خریدنت ای بهار<br>کر صد هزاره در خواهی کنایه<br>تر نیز با کدانی مکت بر ابدی<br>نوبت بدیکران کداری به کد<br>یک که چشم دانه از دهر کد<br>ایله به معاند بهم چهر منیر<br>و شوی کرده را بنود زینت و |  |
|--|--|

لا یرحمه الله تعالی و رحمه

|   |  |
|---|--|
| تر و دمن الدنیا فاکل راحل<br>عائنه اورد قدی شش شین<br>و یار و زبانه الدنیا لاشک<br>فلم تزد و لیتما و کتیا |  |
|---|--|

سعدی

|  |  |
|--|--|
| دوام بند دشی اندر نادر و<br>هر ملک بدی ز منی بخت آری<br>تطلب الراحه فی الارض<br>طبع کنی که دره بدی مهر بخت<br>بهای مهلت پر و زبانه کانی<br>ن در من بطلب شین لایک |  |
|--|--|

بسم

|  |  |
|--|--|
| جنان ای مهر ملک جاویدت<br>چو دی رفت و فرود ایست<br>ولا اندر دلا رام نیامند<br>در تبه بلخ سر وی نیامند<br>شک کونهای منور جوده<br>تر نیامند و فرود ایست<br>حساب از من یک نفس که<br>کوششت با کس دل بزد کند<br>که با اهل خورشید نیامند<br>از چاه جراح عمل برسد و ز |  |
|--|--|

| ایحیی الدنیا الغیر طاعتاً   | ایحیی الدنیا طاعتاً   |
|---|---|
| شیخ زید الدین عطار  | شیخ زید الدین عطار  |
| <p>چرخ همی گشتی حق افکار<br/>ز سود و خرد مشغول و درین<br/>بغین جهان که در راه است<br/>جهان بی هیچ باقی خوش سراسیمه<br/>جهان میگذارد که ز دنیا نمی رود<br/>بسیم و یکران ز دنیا ممکن کج<br/>پیش روی که خند جانم دارد<br/>لَا تَحْزَنْ وَأَنْتَ لَ تَعْلَمُ<br/>وَنُفِثَ فِي قُلُوبِهِمْ<br/>كَذَّبُواهُ الْقُرْآنُ بِتَعْلَمُ</p> | <p>فرخنده نشاء از هم بیگانه<br/>که در دنیا با کس سود و دنیا<br/>که سود این جهان او دنیا نیست<br/>ولی چون نیست باقی این طاعت<br/>چو باقی نیست در باقی کس نه<br/>کرده و دنیا رخت کرده و کینه سودا<br/>مشغول که بی هیچ دارد<br/>لَا تَحْزَنْ وَأَنْتَ لَ تَعْلَمُ<br/>وَنُفِثَ فِي قُلُوبِهِمْ<br/>كَذَّبُواهُ الْقُرْآنُ بِتَعْلَمُ</p> |
| <p>جهان را پیش از تو بسیار بود<br/>فرمانم و باقی نبوده<br/>جهان را چنین است ساز و نوا<br/>زین کرم که کند ما ز خویش<br/>کنش بر آن تاج و ارمان بود<br/>بلا و درد و غم بود و آفتش</p>  | <p>که کج می باشد از او و بود<br/>برق او جهان و یکر بر اسیر<br/>که خرد کس ز راه و نوا<br/>نایب رسانجام و آغا ز خویش<br/>برش بر زحق سواران بود<br/>بر آن نه خج و بپیرانش</p>  |

کسی که در این آراستن  
 لا اله الا الله کا حلقه نامی  
 تا خلق را از اسارت پادشاهان

کسی که در این آراستن  
 و صانع عیش و لذت نامی  
 تا قیامت این آفت را حاکم

حسن و شیرین

جهان آن در که در و ما می گیرد  
 جهان از نام گلشن که دارد  
 چون ماه در جهان ما بند چرخ  
 چرخ در بند و جوی را غم گیرد  
 که شاد که در پی آب انداخته  
 نه چرخ سال اگر چرخ هزاران  
 چرخ تا قیامت دنیا را چرخ

که شیرین از شکاف می چرخ گیرد  
 که از بند جهان حل شکاف دارد  
 هر ملک جهان از بند شیرین  
 و از دست بایدت راه حل گیرد  
 دوری کند که پستی ملک کوثر  
 سرش بر نه که هم نام پایدار  
 لکن تا دوری بعد تا دوری

محزون اسرار

ملک سبب از مطلب کان کجاست  
 سال جهان که چه می بود گذشت  
 سرکش از خدمت در شرف و لا  
 خاک هم صحتی کل گشت  
 که قدرت شد بیچینی استوار  
 برادر از دکانها بیاد است  
 از من و قدر که پادشاه در گذشت

ملک بهانت سلیمان کجاست  
 از سر مویشی سر مویشی کجاست  
 دوست داران در مقبره  
 غایب ده این سبب کجاست  
 که زنده ایم از آتش بر آید  
 روزی از دکانها که روزی از دکان  
 هیچ کس از غرضی و انگشت



|  |   |
|--|---|
| روزی آفتاب خات ترستا میانه<br>چندین کنگ که بدینیت محید | آن خدی ایجا که ترا داد نامه<br>روزی و دولت لغز اید کجید |
| تا شوی از جمله عالم عزیز                               | صد نوی باید و توفیق شید                                 |

نواحد منها الا حاصل

|  |  |
|--|--|
| یا من یتلی خدمته الشیطان<br>توسمه یغیب النفس خالفة | تعا از من کو که ای الا الشیطان<br>ویرضد چرخه تو الی الدنیا |
| یما یا و الا شرف ایام و ولید                       | نعم و یا الله انی زلت بک الخدم                             |

من حدیقه الحقیقه

|   |  |
|---|--|
| دل در بند رسی از غم و بند<br>بند اگر خلق هیچ آید  | دل جبهه فیض خلق میند<br>کار تو خیر خدای تکشاید             |
| خلق را هیچ در شمار میکرد<br>تا بیانی خدای بچون را | تا تو با شمس جزا و بیار میکرد<br>تسیر که مرده تیا و ونه را |
| درده حق دلی بدست آور<br>خو خدا اندر دنیا بی هیچ   | از حق و جان و عقل و دل کدیم<br>اینها لعل که وقت پیا پیچ    |
| ترک او حق و سر غوازی دان<br>و بر زدن بجای یکباری  | کار دنیا بکله بازی و آبی<br>دشمن تحت دوست چنده اری         |
| چه دنیا بسوی دل کزانت<br>خودش بر دهن شرمست        | خدا آن که زبانه دست پداست<br>دل که سخت جامه نرمست          |
| تا دم آخرت همه دم رس                              | باز از انظار حق و لاف بوس                                  |

سید الشان را کفر و نیت بود  
تغییر آیه ای الی الاله تعالی  
و اینست حق بستی احدی

یک بدوشی ترفیت بود  
تغییر تشبیه من خاتم النبیین  
و اینست تنفیج الی الله و الغفر

من کتاب های مایه

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| اگر بددت پنج گوشت زنند         | اگر بددت پنج گوشت زنند         |
| چو ابد از زنی سایه بانی بر سکا | چو ابد از زنی سایه بانی بر سکا |
| فکک نیک اندستم بر دپ           | فکک نیک اندستم بر دپ           |
| یکه کوبه بر پانی امیر          | یکه کوبه بر پانی امیر          |
| چرخه شیدر کونما به جبال        | چرخه شیدر کونما به جبال        |
| ورین پرده بر جانوائی زنند      | ورین پرده بر جانوائی زنند      |
| نه چشم بر چشمه کرم خود         | نه چشم بر چشمه کرم خود         |
| چرخه شیدم لا تدوم لقا          | چرخه شیدم لا تدوم لقا          |

بسیک نام الحشر

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| خس بدوشی دونه و سطل      | خس بدوشی دونه و سطل      |
| چونیکو سیر تان کذا و نای | چونیکو سیر تان کذا و نای |
| باندان کذا بر دشت        | باندان کذا بر دشت        |
| او السیفه الغنی من غنای  | او السیفه الغنی من غنای  |

من کتاب های مایه

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| لا تاخذ از نیکو پرستی        | لا تاخذ از نیکو پرستی        |
| قدم بر خرق مستی زنند که سستی | قدم بر خرق مستی زنند که سستی |

۲۱

|   |  |
|---|--|
| <p>             جودمان خیز و چاکری سیتی کن<br/>             اگر دوش ز قلایش سلیم است<br/>             منزل که هم راه آرد هم چاه<br/>             چهره اند باره و دست بر انگیزد<br/>             تو طافوس سرایستان جایی<br/>             بیازی شکست بازار دینی<br/>             ترا جانی و کز آرام کیمیت<br/>             در آنجایی تو ایام را بود کار<br/>             در دوران تو نشان دروغ خوانند<br/>             نهاده سر کشی آنجا ره ایست           </p> | <p>             در جام شیتی سرستی کن<br/>             رسیدی و هر اهل مستقیم است<br/>             طاعت بر کوی غوغیت در راه<br/>             ایام تو خرد زین غول بگریز<br/>             تو باز ایشان لا مکاسب<br/>             بکار ری می نیاید کار و دین<br/>             وزین سازنده تو آیه و کیمیت<br/>             در آن کشور کلا یا ترا بود بار<br/>             تنه باریک و دوی زره خوانند<br/>             بکاری نیاید آنجا باد شلیت           </p> |
| <p>             ای دل چه خوری خم جانی شاد<br/>             کردیت خسته جسم و امن روح           </p>  | <p>             بشکن قفس طالب و آناه برو<br/>             امن نشان ز ملک چون باد برود           </p>   |
| <p>             آن دایره زیناک خوری یا پیشت<br/>             باقی هر رایگان نیزه دشمن است           </p>  | <p>             معذوری اگر طلب کنی پاکوشت<br/>             تا هرگز نایب جان نفوذ نیست           </p>   |
| <p>             بهر مکن یک کیمیت قلم است<br/>             در دهر و سحر و جادو هر مشق           </p>   | <p>             مستان تو کشتی نام کشتی است<br/>             اکنون فاحشه را خون عزیزانند           </p>   |

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| آخری                        |                                 |
| ایہ دل زور و سیم را میندیشم | امروز سپید را غمی از پیشم       |
| اندک غم این جان بجز بوی گل  | خوردی غم هر چیز غم خوشم         |
| آخری                        |                                 |
| بادیده و رای تاک نهانیت     | هرگز نرفتی دوری که کشانیت       |
| کر تو هر آن کنی که فرمانیت  | عجزی نیای بد که بخشانیت         |
| آخری                        |                                 |
| بیا خندیدی و ساغر ساقی طبعی | با اهل فنول هم و شاتی طبعی      |
| نامر که آنکه چشم دل باز کنی | وز باقی مسر باقی طبعی           |
| آخری                        |                                 |
| احداث نیانہ را چر پایانی    | ما حال چناندر سر و سامانی       |
| چندین غم بود و چو راه دور   | کین مایہ عمر نیز خندانیت        |
| آخری                        |                                 |
| پوستہ ترا حال پریشانیت      | خرج تو مد زکیہ جان بایست        |
| این مایہ معرف در چیز کنی    | کامیابہ کز این نہاشد آن بایست   |
| آخری                        |                                 |
| ای دل بجز آرزو بسیار مرو    | ویدی کہ چو ساقیت و کربار مرو    |
| روزی بجز چارہ از بنایتی     | مان بایست آن خدایت و فن کار مرو |
| منوعات                      |                                 |



۲۰۱

|  |  |
|--|--|
| <p>آخریت در بیان میانه می گوییم</p>  | <p>اندرین مکتب کار می گیریم</p>  |
| <p>تا طفل وارد جانی تو در محدوده</p>   | <p>ای بی که در مشیت ایام خون خوراک</p>   |
| <p>إِنَّ الْمَكَارِمَ أَخْلَاقٌ مَخْلُوعَةٌ<br/>وَالْعِزُّ نَأْيٌ عَنِ الْمُلْكِ وَالْجَنَّةُ رَأْسُهَا<br/>وَالْفَيْزُ سَائِلٌ بِهَا وَالْجُزْءُ ثَمَرُهَا</p>  | <p>عَالِي الْفَضْلِ أَوْلَىٰ لَهَا وَالْإِلَهِيُّ بَالِيهَا<br/>وَالْمُحْمَدُ وَجْهٌ بِهَا وَالْعَرْشُ سَائِلُهَا<br/>وَالشُّكْرُ بِهَا سَعْيٌ وَاللَّيْنُ بِهَا تَوَكُّلُهَا</p>  |
| <p>الباب الرابع في مكارم الاخلاق</p>   |  |
| <p>چهار چیز است در مکارم اخلاق<br/>یکی خدایت طبعی و چه مستحکمه بود<br/>و دیگر آنکه دل و دست از دنیا باز<br/>سوی یکدیگر اندازد با غایت کفایت<br/>چهارم آنکه کسی که بجای تو بر کرد<br/>و آخرین آنکه از آخرت بگردد حاجت<br/>و آرد زکوة ای باب و اعظم مایهها</p> | <p>کردم هر ی که نماند چهار مکتب<br/>به یک نای اندازد بخشی و بجزیه<br/>که دست آید باشد چنانچه در<br/>نمانداری تا وقت خدایت غم خوراک<br/>چهارم خواهد بود نام کنه او ببرد<br/>فخیرت بکرات بکرم بکرم بکرم<br/>بجوش زکوة لئال شریف بکرم</p> |
| <p>اندرین مکتب که خطا کرد<br/>حیثی است و چه در میان</p>  | <p>بند از نام مکتب انبیا<br/>میفرشند بجز مکتب انبیا</p>  |
| <p>اعظم جلالین الانسان انفعالا</p>   | <p>و آنچه بگویم ای مایه فایده</p>  |

|   |   |
|---|---|
| وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَخًا وَمِن تَحْتِهَا أَشْجَارًا مُّتَنَادِلَةً | وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَخًا وَمِن تَحْتِهَا أَشْجَارًا مُّتَنَادِلَةً |
|---|---|

|   |   |
|---|---|
| وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَخًا وَمِن تَحْتِهَا أَشْجَارًا مُّتَنَادِلَةً | وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَخًا وَمِن تَحْتِهَا أَشْجَارًا مُّتَنَادِلَةً |
|---|---|

|   |   |
|---|---|
| وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَخًا وَمِن تَحْتِهَا أَشْجَارًا مُّتَنَادِلَةً | وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَخًا وَمِن تَحْتِهَا أَشْجَارًا مُّتَنَادِلَةً |
|---|---|

|   |   |
|---|---|
| وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَخًا وَمِن تَحْتِهَا أَشْجَارًا مُّتَنَادِلَةً | وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَخًا وَمِن تَحْتِهَا أَشْجَارًا مُّتَنَادِلَةً |
|---|---|

وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَخًا وَمِن تَحْتِهَا أَشْجَارًا مُّتَنَادِلَةً

|  |   |
|--|---|
| <p>تجربہ چہ از راه اعتبار کنی<br/>         سبب غمزه با تانم کامرانی و خوشی<br/>         بختی حجاب و چشم و دل کنی دوری<br/>         کشیده و ادبیت و ادب فتنی<br/>         ز غایت طلبت ناز و نیناد و نا<br/>         هر تو حکام و جوی کار با صاحب آری<br/>         و لا کنی انقباض بالذکر و یونانی<br/>         و لا تحسد علی المعروف و یونانی<br/>         و یونانی یا عدی و کنی و یونانی</p> | <p>اگر بکل بگری خوار و بحر یا بیند<br/>         که تا تو چشم ندانی کار و دگر یا بیند<br/>         اگر کشایشی باز گوشه سحر یا بیند<br/>         که نشسته دل از آمد شد نظم یا بیند<br/>         هر که طبعی که اعطای بیشتر یا بیند<br/>         محطه از راه چرخ بی پر یا بیند<br/>         فان الله عز وجل انشأهم<br/>         و کنی و یونانی و یونانی و یونانی<br/>         و یونانی و یونانی و یونانی و یونانی</p> |
| <p>نانه چون شش است که هر چه بگویند<br/>         نیند خوش خدمت خوش باش و نام</p>  | <p>روا به و کنی یکد برساند گشت<br/>         که کا حق انبی یکد عرض میداند گشت</p>  |
| <p>خوس و در سحر و با شش و تاس و تاس<br/>         که چو آینه در شش می بیند و یونانی<br/>         نه صدی کن کنش بای عقل و یونانی<br/>         و یونانی و یونانی و یونانی و یونانی</p>  | <p>بناج لعل و قبا ی کنی بیدار شش<br/>         که در وی جودیت تبار و یونانی<br/>         که کان بای تو کرد و یونانی و یونانی<br/>         اگر تباریت و دل از غم و یونانی و یونانی</p>  |
| <p>لا یر المؤمنین علی کرم الله تعالی و یونانی<br/>         و یونانی و یونانی و یونانی و یونانی</p>   | <p>و یونانی و یونانی و یونانی و یونانی و یونانی<br/>         و یونانی و یونانی و یونانی و یونانی و یونانی</p>   |

کلام این شعر نشان از ادب  
 قد و در او این شعر نشان از ادب  
 که المثل از او در شعر و یونانی  
 که کنی و یونانی و یونانی و یونانی  
 که کنی و یونانی و یونانی و یونانی  
 که کنی و یونانی و یونانی و یونانی  
 که کنی و یونانی و یونانی و یونانی  
 که کنی و یونانی و یونانی و یونانی

تَا بَعْدَ مَا نَسِيَا مَعَدَا  
وَقَدْ بَدَأَ أَفْكَارُكُمْ خِطَابًا  
لَوْ لَأَدْنَىٰ وَأَنتُمْ تَحْمِلُونَهَا  
وَلَعَلَّكُمْ مِنَ الْعَاكِلِينَ

عَدِيْفًا تَرْكِيًّا مَبْرُورًا  
فَقَدْ بَدَأَ أَفْكَارُكُمْ خِطَابًا  
لَوْ لَأَدْنَىٰ وَأَنتُمْ تَحْمِلُونَهَا  
وَلَعَلَّكُمْ مِنَ الْعَاكِلِينَ

در

که سر از پیش پنهان کنی از مردم خویش  
ز دلش از مستی خود سوزی ضایعی  
بند سیدان همه بر پشت میانی  
آزوت این که هر چیز حق نیاید  
آدمی از ره صورت مستادی  
پاره و پشم و علقه و فرج اسیر  
ساخته از من کانه که شای  
بیانشا تا از من بیگانه

چون خود سبید شاکوی که بیای  
تا آفتاب و دشت جنبه حیات کرد  
که ترا ویرانوی تو بویان کرد  
آن که کن تو که نوح هر از آن کرد  
مستفادت هر از طاعت و حیات  
پاره و پشم و علقه و فرج اسیر  
تقدیر آن یصلع من شای  
و اینها از من بیگانه

غیر

امید حق برادر خیا که برانی  
که زبانی و دانی بدانی بیانی  
و خدمت از من منتظر و در خفا  
و لا تمسکوا احابید خیا

حکیم الله ترا هم امید و دوست  
که زبانی و دانی بدانی بیانی  
و خدمت از من منتظر و در خفا  
و لا تمسکوا احابید خیا

لعمادیک شهریار

نویس



|   |  |
|---|--|
| <p>تا بی ممکن خواهم چند میت<br/>چه حاصل بود لغت این حیات<br/>فلن یذوق طعم الاغصان ابرشا</p>   | <p>مکون کن و کب کن نام مشکو<br/>چرا نام در حق هر مستحق<br/>احسن ایا امان امان و عطف</p>  |
| <p>در دست تو نام حیاتی باشت<br/>که سر جان در حق همین است یا<br/>یا ای حکیم العباد قلنا نجند<br/>یا ای زین فذلک فزار نجند</p>  | <p>اکنون که روزگار باضافی<br/>بر خلوت قدیم باضافی<br/>یا اما تو قیاده مکن یونیا<br/>و رایت خسته الرحن و اعظم</p>   |
| <p>در حاشیه بکن کن و تصدق<br/>کایزه در اجابت مظلوم و نیت<br/>محبوبی کل خافیه شکوف<br/>قلنا تدبریا الشکون متی یکنو<br/>بسم ویر کند که ترک مانده تدبر<br/>بیرون بکار مکرر و اسطفا<br/>یا ای من نبات استو منک عالا<br/>و انک عذیته و اقل ملا</p> | <p>در خفا که هست یابی بر این حد<br/>بسم ویر کند که ترک مانده تدبر<br/>یا اما منک ریا حک فاعظم<br/>قلنا شغل من الاغصان فندنا<br/>چونست شکست که در پیغرو<br/>در حق و عطف کار جهان با حاکم<br/>یا اما منک طبع العین فاعظم<br/>و اخضر رفته و اقل ملا</p> |
| <p>لجیر الدین بیلقا<br/>تراخد جهان در حق یکی کبیر</p>   | <p>لجیر الدین بیلقا<br/>چون یزدان بکسر مهرش است</p>  |

|   |  |
|---|--|
| <p>بر مرد تو در ده اردو بنام درختی<br/>         لا تَحْتَقِنَ لِحُلُقٍ عَلَى طَرَفٍ<br/>         وَاَسْتَرْزِقَ هَذَا مَا فِي خَزَائِنِ</p>   | <p>که در ده اردو یعنی تو بابت ده بر<br/>         فَإِنَّ ذَلِكَ هُوَ بَيْنَ الَّذِينَ<br/>         قَاتِلُهُ لِكَيْ يَنْتَهِى الْكَافِرُ وَالْمُؤْمِنُ</p>   |
| <p>اگر کسی کند که ز بهر دور و روز<br/>         یا از برای یکی شکم نان نیم<br/>         آزاد و یا شمع قانع و شاکر<br/>         نصیبش که ناله از کار و زحمت<br/>         و اندر آنکه بقیه شکم و زحمت<br/>         بفری و خایه بخورد و قدر بخت<br/>         شهرت کیست باید عدل و داد<br/>         و اولا که تمسک و اولی و آخر<br/>         قارون و هارون که در جلا فتنه<br/>         بحبل الذکر مغنم کل خیر<br/>         نو شری و نه اگر جز و اولی که بود<br/>         فاقین کل الذکر الخیر هم بود</p> | <p>مغز در جاده و حوت و بیابان<br/>         کوه و غرق منت انعام خدای<br/>         دل در خدای نبوده و یار یار<br/>         کسب الحکام و بالاحسان و الخیر<br/>         لا یستثنی باختلاف البین و المسلم<br/>         و لا انتفاء فی الخیر و الخیر<br/>         و در کمال خدای نبوده و اولی<br/>         کفایت شاکر بجهت شایسته<br/>         شری و اندر و که نام بکوه و زحمت<br/>         و یسعی الذکر ما یجی الشان<br/>         بر تمام بیکانده و شری و اولی<br/>         فاقین کل الذکر الخیر هم بود</p> |
| <p>نام شایسته کن<br/>         یا صفت از نام یک ترا</p>  | <p>نام شایسته کن<br/>         یا صفت از نام یک ترا</p>   |

|   |   |
|---|---|
| و توجی الاغیا علی الرضا و کثیره<br>و دشت شمارا که در وقت نه<br>صدق آید باشد که کثیر است | بقیة المله اید لغزها الاغز<br>لاف یاه یه و یه و یه و یه و یه<br>و در پیشانی حلی و در ماندگی |
|---|---|

فی الصدق

|  |  |
|--|--|
| فانک بالصدق تولد انه<br>و انج رضی الله عنی الولد<br>یاء راسه تولدانی رسید و مقصود<br>ترجم است ناس وینج میگرد<br>الصدق ان اوله اوله بان النبی<br>و انج بن دین الحیاة الخائنین<br>صدق که بنیاد علی کل امر<br>بصدق اللسان و طریق البصیرة<br>ایت ده باش هر کس که با صدق<br>و انصدق لا تری کل شخص<br>روز قران خمیش می خوری<br>از طریق حساب و در مشو | اخر کف العیة فی بنیاد الولد<br>سن استخط المیزان و ادر صدق است<br>تو راست باش که در دینی که<br>کیا باش و نفع بر مردم راست<br>و انصدق النعل البغیة الخائنین<br>لا یکن ذنب الخیر و المکریم القاطن<br>ولی را عدد شود و در صفا مردم<br>خیر اید و نفع المکریم القاطن<br>که کان و ش و شوی لا یکن ذنب<br>و ان الذنب الا شیئ کل شیئ<br>تا میرد و یه بری زمینان کوی<br>و زره راستی عدول مجوی |
|--|--|

فی الکذب

|  |   |
|--|---|
| لذبت منی کذب فان جراره<br>نیت در دین شیخ و در عقول | اذما اقی بالصدق الا بعد<br>خسایه تا استقامه و تندرستی |
|--|---|

نکته

نموده حج با وفاق نفاق  
 جو دیشا نك شینا نك  
 سكون سخن كاندوز و سوز  
 جود و لیا نك صدق القود  
 چار و دینست زهره و روبرو

نموده حجره و دروغ فریغ  
 فاقه شینا نك شینا نك  
 و زنه آتشست بهر چه نك  
 لیا نك لیا نك عودت  
 ایام كنده نیا شینا نك

فی التواضع

تواضع اذ من اذ من في الناس  
 من خاك ما من در حال  
 چون آید سخن خوش بگو  
 اگر كرم انسان زاد تو  
 كذا لطف في حق الكار  
 تواضع بپوشیدن با خاکی  
 بزرگی خاکی بسیار  
 كذا كذا الذي انما كذا  
 كذا بكذا كذا كذا  
 راه تواضع كن و افكند  
 هر كه شده عاقل و هر كه  
 كذا كذا كذا كذا  
 كذا كذا كذا كذا

تواضع القدرين يتواضع  
 تا چون هوات بر سر قمار  
 تا همچو آتش ز جهان بر تری  
 تواضع الذم الناس  
 تواضع من قول الثابت  
 اگر خدای سرافرازی تو  
 تواضع كن تواضع كن  
 تواضع كذا كذا كذا  
 تواضع كذا كذا كذا  
 تواضع كذا كذا كذا  
 تواضع كذا كذا كذا  
 تواضع كذا كذا كذا  
 تواضع كذا كذا كذا

تواضع

تو شمع بین کانی یک اندر ک

کشید از خاکسبزه بر باغ گلک

فی الحیا

اول عقل تازانده قبل حیات  
آنرا که شرم چشم نداده و ابروی  
و آنرا که دهان انداخته نصیب  
زاد آلم بخش حقیقه الملیانی  
ناله و آه باقی العقیقین بشیر  
شرم و درد می هر دو با هم توانند  
یا حیا بر طررت گمان بود از حیا

و لا خیر فی وجهه اذا اقبلت  
و در هر نظریم خاکسبزه که در دلی  
بهر روی عزیمت هر دو می  
و کم تشنگی قیامت میا نسبا  
و لا الذین اذا اذنبوا لم یسألوا  
هر کجا میشتید بود و یا هر کجا  
در حیا نتوانی اسود از حیا

فی السج والحب علیه التحلی الکف

أحب الجوده الشیخ من غیره  
کین یفهم الذی می شود کل

و انقض المیاس کل عجل  
بغضه شاع و حب منین

واحد

سخا در دروغه کیتی نیست  
هوای بخل و در عالم سموی است  
اگر خواهی که دشمن و دوست کرده  
من حیا با ناز و التماس جان  
سزا خاندن بیکر شمع قبلش اند  
مگر ببارشده روی و ندای جود

کزانکه یاد کل لها طراوت  
که الکیه ز غطره هداوت  
سخا و کمن سخاوت کین نیست  
ایله و المائل بذاتنا شفا  
عنی الحقیقه اخوان ترا جود  
برادر بار جدم بی تو و ترانه جود

که از هر کس شیء فاکر فایده  
و نایز ز فایده فایده  
اگر خود صد هزاره بخشد  
اگر صد و بیست و نه نفر  
سخت است پیش کن تا پیش تو

تَحْمِيْنُ الْحَيَاةِ فِي مَدْرَسَةِ الْإِسْلَامِ  
 وَأَوْسَعُهُ خَلْقًا يَزِيدُ عِلْمًا  
 كَرَامًا وَبِهِ بِرَعِيْشٍ كَارِ  
 خَلْقٌ كَفَرُوا بِإِيْمَانِ شَارِبِ  
 نَصْدَحَانٍ مَحْمُودٍ تَحْمِيْنُ الْإِسْلَامِ

لَمَّا تَطَلَّفِي خَيْرٍ مِنْ الْخَلِّ

وَاللَّيْلِ فَسُوحًا

نخل اگر چه بنزد ارسیم و در او  
 زبان و بکسی منفعت ندارند  
 و چون نظر خلق گشت نخل  
 آید شکر ابدی بر او آید  
 نخل چو آرد در نهاد بشد  
 کلان فرق تا قدم هنری

زیم وزر چه شوب و دود  
چو انگ خاک سینه و چه او که ز زار  
و کر چه سیم و زار ز خلق شرب و دار  
نقد شکست بویا غیر ز شکر  
که از ان عیب نیست هیچ  
چون بخیلند خاک و تری

وَمِنْهُمَا مَنْ هُوَ فِي سِلَاحِ الْمَقْتُلِ  
وَمِنْهُمَا مَنْ هُوَ فِي سِلَاحِ الْمَقْتُلِ  
وَمِنْهُمَا مَنْ هُوَ فِي سِلَاحِ الْمَقْتُلِ  
وَمِنْهُمَا مَنْ هُوَ فِي سِلَاحِ الْمَقْتُلِ

لَمْ يَكُنْ لِيْكَافَاةً لِّمَا كُنْتُ فِيْهِ  
لَمْ يَكُنْ لِيْكَافَاةً لِّمَا كُنْتُ فِيْهِ

فہرست

|  |  |
|--|--|
| <p>وحيث ان لا يفرق بين<br/>         كرم وحيث كرم<br/>         كرم وحيث كرم</p> | <p>ليس للموتى في الجنة<br/>         جنة غير از عجب كرم كرم</p>           |
| <p>ابصر على كبد الحسوة فانه<br/>         حيدرا شاه ميداد</p>                   | <p>فانما زنا كل بقعة انتم<br/>         حاسد به حليمي شود</p>             |
| <p>ما اظفيت كل اناس في<br/>         ما اليه دينا الله عطفه</p>                 | <p>لولا الحسوة فانه اخيائه<br/>         الا انظر من تحت الرحمن</p>       |
| <p>خمن فوا انك من علي<br/>         حيدرا شاه ميداد</p>                         | <p>الم تعلم ان لا يسود الحسوة<br/>         فالخيل في كلف كالقوة العن</p> |
| <p>ابصر على كبد الحسوة فانه<br/>         رايه وحيث كرم</p>                     | <p>فانما زنا كل بقعة انتم<br/>         حاسد به حليمي شود</p>             |
| <p>ما اظفيت كل اناس في<br/>         ما اليه دينا الله عطفه</p>                 | <p>لولا الحسوة فانه اخيائه<br/>         الا انظر من تحت الرحمن</p>       |
| <p>خمن فوا انك من علي<br/>         حيدرا شاه ميداد</p>                         | <p>الم تعلم ان لا يسود الحسوة<br/>         فالخيل في كلف كالقوة العن</p> |

يا مظلوم

|  |  |
|--|--|
| <p>ما به یکره هم تا بند فرج کشد<br/>         دست کف انگشت کفست المهر</p>   | <p>ناله عقل افضل خدای حق<br/>         آن بویقه المذنب تا عقل برسد</p>  |
| <p>ناله عقل افضل خدای حق<br/>         آن بویقه المذنب تا عقل برسد<br/>         تا عقل از خانه مطهر شود<br/>         در مدافعه بود امان عقل<br/>         شمس که بود جهان جلالت و شرف<br/>         سنا که نیکو من فضل ز کلام<br/>         و من بودی فی خلقی و المهر<br/>         بعلوم حق و سبب کربانی و شرف<br/>         اقامت عقل المهر و شرف<br/>         خرد و نما و خرد و کاشای<br/>         خرد و ماحولت این دیت</p> | <p>ناله عقل افضل خدای حق<br/>         آن بویقه المذنب تا عقل برسد<br/>         تا عقل از خانه مطهر شود<br/>         در مدافعه بود امان عقل<br/>         شمس که بود جهان جلالت و شرف<br/>         سنا که نیکو من فضل ز کلام<br/>         و من بودی فی خلقی و المهر<br/>         بعلوم حق و سبب کربانی و شرف<br/>         اقامت عقل المهر و شرف<br/>         خرد و نما و خرد و کاشای<br/>         خرد و ماحولت این دیت</p> |
| <p>ناله عقل افضل خدای حق<br/>         آن بویقه المذنب تا عقل برسد<br/>         تا عقل از خانه مطهر شود<br/>         در مدافعه بود امان عقل<br/>         شمس که بود جهان جلالت و شرف<br/>         سنا که نیکو من فضل ز کلام<br/>         و من بودی فی خلقی و المهر<br/>         بعلوم حق و سبب کربانی و شرف<br/>         اقامت عقل المهر و شرف<br/>         خرد و نما و خرد و کاشای<br/>         خرد و ماحولت این دیت</p> | <p>ناله عقل افضل خدای حق<br/>         آن بویقه المذنب تا عقل برسد<br/>         تا عقل از خانه مطهر شود<br/>         در مدافعه بود امان عقل<br/>         شمس که بود جهان جلالت و شرف<br/>         سنا که نیکو من فضل ز کلام<br/>         و من بودی فی خلقی و المهر<br/>         بعلوم حق و سبب کربانی و شرف<br/>         اقامت عقل المهر و شرف<br/>         خرد و نما و خرد و کاشای<br/>         خرد و ماحولت این دیت</p> |
| <p>ناله عقل افضل خدای حق<br/>         آن بویقه المذنب تا عقل برسد<br/>         تا عقل از خانه مطهر شود<br/>         در مدافعه بود امان عقل<br/>         شمس که بود جهان جلالت و شرف<br/>         سنا که نیکو من فضل ز کلام<br/>         و من بودی فی خلقی و المهر<br/>         بعلوم حق و سبب کربانی و شرف<br/>         اقامت عقل المهر و شرف<br/>         خرد و نما و خرد و کاشای<br/>         خرد و ماحولت این دیت</p> | <p>ناله عقل افضل خدای حق<br/>         آن بویقه المذنب تا عقل برسد<br/>         تا عقل از خانه مطهر شود<br/>         در مدافعه بود امان عقل<br/>         شمس که بود جهان جلالت و شرف<br/>         سنا که نیکو من فضل ز کلام<br/>         و من بودی فی خلقی و المهر<br/>         بعلوم حق و سبب کربانی و شرف<br/>         اقامت عقل المهر و شرف<br/>         خرد و نما و خرد و کاشای<br/>         خرد و ماحولت این دیت</p> |

نه امان



ز دانش چو جان ترا ماییت

در حلقه مهر پیرانیت

فی کتمان السرور النجید

تا تو در لبش آلا خنده و بزم  
از سر عید بی بی بیت لطف  
بهر که راز خویش تو بدانی  
که شغفت خود ز غمت مان  
و حال خود نگویند و با هم  
که نقش بزرگ است شطرت  
فکرت شعله بر خیزد ز نایب  
چنان کن نهان در دل خویش

تا لبش خند زدم آلا خنده  
قد خدای عشاق و آبی  
یادش تو با بند و آید  
در هدست و از دست چنین شد  
تا خود نگویند بزم کرد کار تو  
نقش بزرگ است شطرت  
فکرت آلا خنده ز نایب  
که چند آنکه جوئی نیا پیش باز

سینه العدل

تا باغ در قفا بطق این صفت  
تا شکست قافله خنایم  
هر جا که دل سپارد ز خسته  
و آنجا که عقل گیرد ز غرور  
تا به جلا نماند نشیند  
دل اختیار کن که به عالم نبرد  
تا جایی که مهری و بر یکی سر  
این چرخ در سبک و نایب

تا باغ در قفا بطق این صفت  
تا شکست قافله خنایم  
هر جا که دل سپارد ز خسته  
و آنجا که عقل گیرد ز غرور  
تا به جلا نماند نشیند  
دل اختیار کن که به عالم نبرد  
تا جایی که مهری و بر یکی سر  
این چرخ در سبک و نایب

الحسن الظلم

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| أما زلّ المنيّ هو للظلم    | أما زلّ الله إذا الظلم لو لم |
| عذابه المنيك من القسم      | ستعلم في الحق إذا التقى      |
| كرم نالي ما نالنا ما نالنا | أي زبرد منه بريدته آثار      |
| مرونت به كمر دم آثار       | بجوارح راجت حيان عاري        |
| علم عذرا من مشكك ما نالنا  | تتألم ولم تلم عنك المنيك     |
| فوجد الله يجمع الحسرم      | أي ديان يرم الدين شقي        |
| جود تو مشكك يجر من ذوق     | عالم سجد را بگو که غم نگر    |
| يخ حياتي بري فانه مشكك     | جند بلا به كنه ت ظلم كن حيا  |

الحسن الشره

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| و تزي الجبان لما كره      | يظهر في الرخص لا في الظلم |
| أو الموت محترم فلا تحفظ   | الدين مستخدم فلا تفرط     |
| طمع را بكن هر جا که خواهي | مرا بل را باي فكيك ما اجل |
| فلا تحف ولا تفرط لا تحرم  | أو لم يثبت أن تحمي حرم    |

الحسن التام

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| كسب ما يداين من خرد        | دي زبند با خدای بگفت          |
| شده بچشك جناز تو بر روي    | بسان فخر كرامت اي برون        |
| جود الله حبه بركلاه و خاشي | جو كل كناه و اي جري و در خاشي |
| بكرش ناك بر نسيه بگفت      | ز بچشك و از نسيه بگفت         |

|                                 |  |
|---------------------------------|--|
| کند و باز تو کبره نظام و باک    | بکن جگر لیری و باش از پندیر                              |
| که هیچ ناید و تاز فخل و ادبی    | چو کاه و دیا بر کج و سجده و شکر                          |
| کلاه قدر ز فرق سپهر و پند       | کمی قدم ز خود اورد و کرد ای از                           |
| جهان بگردی یکم خورده و پند      | و کز لغو و تیر و دی کنی حاجت                             |
| چو شمع یکم نفس از دم زنده و پند | زنده تو شمع یکم شده و پند                                |
| و اخذ زمین و کوه و دریا و پند   | عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ الْإِلَهِيَّةُ وَ لَيْتَ مُلْكُهُ |
| و ای امید صحت و در جمع و پند    | بر چه کاشیای جهان و صحت و پند                            |
| کام و ملکیت و در تن و پند       | دل را ای صبر و صبح و درم بکن                             |
| و اقبال آورد و بیو منتقل و پند  | شاد و یار و یار و یار و پند                              |
| کرم و نفس و صبح و ناله و پند    | خوار و زنده و علم و درم بکن                              |
| تا نشوی نه و انا الله و پند     | نیک و صبر و درم و درم و پند                              |
| کاشیتان شراب که بخواند و پند    | از دم و صبح و درم و درم و پند                            |
| و در آقا فایلیت و پند           | و حاجت علی خلق و درم و پند                               |
| با هر که در و در و در و پند     | حاجت که بیدیت و درم و پند                                |

|                                  |                          |
|----------------------------------|--------------------------|
| لایزال و مبین علی کرم الله تعالی |                          |
| فرا الجبل و آیه خیر و خفا و صفا  | و کز صفت و کز کل و کز کل |
| سید المستوی                      |                          |
| اگر کوئی ترش روی و پند           | حدیث و کرم و پند         |
| و اندک ترش روی و پند             | و کز کل و کز کل و پند    |

|  |  |
|--|--|
| <p>چو مایه تخم نیکوئی بر اوید<br/>         علی الکبیری الحری علی کل جندی</p> | <p>دیندارند و کسب ابرار و خود<br/>         در کن مثل طم: لقا: غدا با</p> |
|--|--|

|  |   |
|--|---|
| <p>زبان آمد مشورتها برین مار<br/>         به دل باش چون خفته تا جان<br/>         به پیشانی بر او بر و خود نمایی<br/>         به چشم آن که در غارش نشینی<br/>         ایا اجابت اللهیایک که بخدایا<br/>         فلا الحوق و نقصها اذا انی شئت</p> | <p>که با بجز از زبانست مردم از او<br/>         چه کل کرد و طافش تو خندان<br/>         مکن کا ندیده چشمش کن ایشی<br/>         دو عالم بینی و خود مانده منی<br/>         عیا القاس علیها انها سقیلت<br/>         فلا الخلل یسعدنا و انی شئت</p> |
|--|---|

لواحد

|  |  |
|--|--|
| <p>پوشش بنایش به بخشش خود<br/>         تو ختم بدی تا برای سکار<br/>         خوری و به بخشش زردی خود<br/>         بخور هر چه داری مندی باز پس<br/>         علی الموعود لا تاخذ جزاء<br/>         ولا تطیع علیه الشکر ایضا</p> | <p>تا ببرد اینت زنی ره گذر<br/>         چه کاری ترا بدد روزگار<br/>         از آن به که بینی و دشمن خورده<br/>         تو بر نی چرا مانده باید بکین<br/>         جز از آنکه بینی و از ان السلام<br/>         ولا تمنن فتاتنی بالکرام</p> |
|--|--|

منه اسرار ما عطار

|  |   |
|--|---|
| <p>زیر علی نیکوئی را بکین<br/>         نگویند باش که مقلد بجای</p> | <p>نیکوئی خاص از بهر خدا کن<br/>         که کز تحب پیوسته خدایت</p> |
|--|---|

مید

مردی پیش از آنکه طریقت  
شرح من تفسیر القیاس نشانی  
سوف یقی الخدیف بعد از

تاحت پیشه کن اینک حقیقت  
هو اخذ برانی و باستانا  
ای اخذ و باستانا

باب بیستم در احکام طریقت

یکی از نیکبای طریقت  
خونده که خورشید برادر است  
سیاه اندک باشد مشک ل  
گرفت بر اندوی و زمان و هفت  
ازین طایفه اند بنده پاک شده  
شک و آتش و زهر و زهر  
که من کن کرده اگر بران نمهند  
تو اگر خود را انداخته خون میخورد  
تا حده ز آفتی من المظلم و غیره

که خود من کام دل بر داشت  
به از صایم الدهر و زهر بر است  
که خراهر که خودی شود تنگدل  
مقالات مبدوءه و طبعی  
که در پاشی که سر کی خاک شده  
که نیند جا سایش فریشت  
شامل و قضا ما هانده و پند  
که میند که در پیش خرد میخورد  
که نیند پیشک سبام الدلیل و غیره

من کتاب حشر و شکر

حذر کن ز آنکه ناکه و مسکینه  
بیا آیت کاه و دست شافان  
دارا کن که خوی جسد و نیت  
و ما سوسم شد با کردی ساز  
جرج صافی و تدرات کفای

و عای بد کن خلوت نشینی  
سیکست از فقر و افروان  
تجربه رو که بای حرکت است  
دولت سوسم شد با کردی ساز  
چهار روز و زکرتش مستم و ای

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| نحوا تا آید این یک نفر بس  | که پیش کس بود به خجست کس     |
| جزی سایه در سایه انگلیش    | که از پس کوید آید از پیش بند |
| و خاصه بیدار آید و نوز قضا | و ما عالم را بستی بی نظالم   |

من کتاب بحرنا الاصرار

|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| چند زنی تیریدر بهر گوشه        | خافی از ترش بی تو شسته     |
| رسم صنایعشان به نوازش بود      | رسم تو باید که نوازش بود   |
| با هر جوان خاک زینت است بپوش   | وزیر جوان باو تبت باش      |
| و شربت رویه لبا کذا            | تا ز تو خشنود بود کرد کار  |
| و لکن از محنت مردم خجست        | بیم شب از یتر تظم میترس    |
| هر که در دنیا خانه بسی داد کرد | خانه فرود از خود آید مسرود |
| تخلیم بجهت نواکشتن             | حق و حاجت بگو داشتن        |
| شاه که تریب ولایت کند          | حق و حجت بر رعایت کنند     |

من کتاب بیله محزون

|                         |                      |
|-------------------------|----------------------|
| آن شغل طلب در روی حالت  | کز کرده نباشد تجمالت |
| چون شایر خود پیش کن باش | فرزند خصال توینش باش |

کتاب حدیقه الحقیقه

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| سوی را اگر بی زاری      | خیره کردی بظلم خویش زاری |
| هر کس ناکوه در ولایت دل | در پیغمبر نازند عاقل     |
| در شبانی چونیک بود کلیم | داد پیغمبرش از کلیم      |

|  |  |
|--|--|
| شعر جادو ای که خط مستقیم<br>مین آید و خطها را می کشد | عقل سلطانی که از خواص سلطان<br>توقیف است و از انوار فکری پیل |
| خندان زری که سودا را فروخته و در                     | زیر کس نشیند و راه اند تو کس                                 |
| یکی که خجسته کل از خند پیچیده                        | چون نیک شوی از صحبت بد بگریز                                 |
| خوشتر تو با تو بچنگل پیچیده                          | نارنج شوی از بدی چار خود پر                                  |
| رو دیده بد و ز نادقت دیده و                          | زانه دید و حجاب و کلفت دیده شود                              |
| که تو نیستی کار خود بر خیز                           | کار است که سر بسپار شده شود                                  |
| اوردن که دستگاه داری و توان                          | پیشی که بر سعاد و آید و تپان                                 |
| پاشی تو از دانه بگری بود و چندان                     | بعد از تو از دانه بگری باشد                                  |
| از کوچه پاسبان و یا شمع سوزی                         | در بند جوی پاسبان و یا شمع سوزی                              |
| کل کار پاسبان بر سر قدرت                             | چو قدر شده نباشد که خواه پاسبان                              |
| خندان و قیچ با دست ترازو زمانه                       | که کوچه بند در ده که دیده و دان                              |

| الان القوس واليت   | الان القوس واليت   |
|--|--|
| <p>يعيد النفس من ذل السوء<br/>بفضل قات من جاد ومالي<br/>فحسب العيش غداك الرجاء</p> | <p>أما الناس فبشران ترا<br/>ويعيش بالحناء ولا يبال<br/>فلم ترحم ووقته وانتهت</p> |
| <p>باب في مسج الغزاة والناجيات</p>   |  |
| <p>كروا الملك خلت يمينكم<br/>أكر شهادتي بهوز كاستر<br/>جودل خرسند كخاك</p>         | <p>فمان دار سلامت شد دل<br/>الم آستق خرسندي آه<br/>از آتش طهر خرام واد را</p>    |
| <p>حار بر خاتم دل شد مبین<br/>دانان با رجلا سازم<br/>و نسا عزا فخره من</p>         | <p>سلیمان دار حسبی شد<br/>عالمی کوشش هر سر بود<br/>اذا اما اکتفا بقوله کثیر</p>  |
| <p>بکمال الفلایا و الفزاش<br/>شیع و لمان خد خدای<br/>ماهی آسایع آسایع</p>          | <p>تمنی آید لوتین مکانها<br/>تکلی از برکتان خوری<br/>آب بامان خور من کرد</p>     |
| <p>فبی الخلق ما کان القلیل<br/>نقد من لا خافه لربنا</p>                            | <p>که حاجت بر او آهم<br/>مکنت ترا بینه در پیشه</p>                               |



|   |   |
|---|---|
| <p> بچان عالم حشیش بجایه کشتم<br/> بچان خور عذرت شکسته دل من<br/> کلبه نا جان از زمین آفت<br/> و ایا من از نیستی مست خری<br/> ندارم دل خلق و گدازش خدای<br/> خیر و شکر و کف و صلح<br/> آتش من بنفشه لذت </p>                                    | <p> سیر خوشی هر دو عالم ندارم<br/> سده کرد مشکعل ششم تمام<br/> از آن دیده ترا بهیچ نمیسانا<br/> گس یاد دین باب محرم تمام<br/> دل هست خوشی من ندارم<br/> کو کون میام مع السلامه<br/> یکون فی حقها نده </p>   |
| <p> در به بند آمل با حق شاه مژگند<br/> کرد مهر شستی با بر کربانی بسته<br/> خند سوا من قناعت تا به جان دارد </p>   | <p> جان بهار فصل را در پای او پاش<br/> بهیچ منتها گیر دست کون و جان<br/> کو مکن ویرانی میکا نیل بر زیر پا </p>  |
| <p> مکتب کزین و بهیچ انده و سال<br/> کو دره دل نری شو و کرم تا به بند<br/> خاصه چون نوزاد در دنی امان<br/> و قیام او در دل اندر مکر مکن<br/> فصل لیل الشیخ انرا نوازی دارد<br/> نماز کائنات حق بحق خواص<br/> یا خدای یقی خدشته نوازی و صفا </p> | <p> تنها نشین و هم لی زده و دمان نزار<br/> نظایر کجوی و امان نزاران<br/> حاجات از و رفته در دنی جان<br/> تن را پال و لکری بیان نزار<br/> و در او اخلاقی من السجده انظر<br/> ایده و لا نراک طایفه المشرقة<br/> و کتب اسیر المؤمنین و المومنین </p> |

|  |   |
|--|---|
| <p>در حدیث جان شوم شوم استنای<br/>تا نشوم ز سوره و دانا صدای<br/>خلی خلیه الا قنعت بدو نسا</p>   | <p>خدا بجز خرم خرم نماند<br/>از چشم زبانی آرم ذکر شریف<br/>اذا شئت ان یخیر فیوه فلا</p>   |
| <p>بهر زبانی که در بی کام دانی<br/>ای قاتل اجل نیستم از شک دانی<br/>در بی کلمه و در بی و شبانی<br/>ولا آتینی غیر المذکرات الذکر<br/>لیکامی فی منیامه الکحل</p> | <p>نی کوشه کنی و کنای بر جان<br/>کران جهان میتان ملک دان<br/>فرعون و عذاب ابد و دیش<br/>نما قبل الذل جنتیه لشیه<br/>و آتیت کفار العذاب خلقة</p>           |
| <p>و از در مسیح سفیر سر که بخوار<br/>تا شجاعتی زلفی از زلفی خوار</p>   | <p>تا فروزن بخون دیده خورش<br/>باز کتب المول و لا قات و القلک</p>   |
| <p>اگر بد بوی من زلف خنک شود<br/>بها آفتاب اگر کنی به تنه شود<br/>و کرداده قناعت کن بیاساید<br/>البرطرا و طردا ترکب اللی<br/>الغیبه پیغام از زلف قد فلیه</p>   | <p>در ای قاف قناعت کن زین<br/>او جهان را حاجت بیاید تو برد<br/>اگر کنی طلب نادیده شود<br/>تا که ای کلمات از قاف و المدی<br/>که من قیده قهر زلف از زلف</p> |

|  |   |
|--|---|
| <p>آهسته شود زانی و بر جا قرار گیر<br/>         با شوقی بنابر حکم کاردار گیر<br/>         این حق و شکایتی باقی نماند</p> | <p>تا کی می بینم بکلام بد و قضا<br/>         عیاشی که عیش و شرب و کثرت<br/>         تنگدستی و آسایش نماند</p> |
|--|---|

|  |   |
|--|---|
| <p>که حاجت بر منی آدم طایم<br/>         که امید ز شکی یکدم ندانم<br/>         قضا شریفی حق القضاست</p> | <p>چرا زدم هزارت و قضا<br/>         چرا گیرم غم صد که در پیش<br/>         و من گفتند انشاللهی و قضا</p> |
|--|---|

|  |   |
|--|---|
| <p>بر آن صفت که بودم در دنیا<br/>         بر صفت که بودم در میرد کتیار<br/>         قیاس حکایت بعد آلیاس</p> | <p>جست و شکستم بر صفت هرگز<br/>         تا شدم از ده روز قیاس<br/>         قیاس آلیاس و قضا</p> |
|--|---|

|   |   |
|---|---|
| <p>که از جاع و تشنگی بر دستار<br/>         که از سقایه و نماند سیرایش<br/>         و شربت و نماند و قضا</p> | <p>شب بیدار و بیدار و قضا<br/>         بکر و قضا و قضا<br/>         و قضا و قضا و قضا</p> |
|---|---|

|  |   |
|--|---|
| <p>که مرغ خاکلی و قضا<br/>         که جز غنا و قضا</p> | <p>به ناز و قضا<br/>         به سلامت و قضا</p> |
|--|---|

در این کتاب

|                                     |                               |
|-------------------------------------|-------------------------------|
| بر این که ای خدایا جوایز بهشت       | وام گشت به کاره از ره اجزا    |
| به پیش منطوق از آن منکرند که در پیش | بدین تو بر تو از راه کینه پیا |
| نیاید از این که نیست ثواب نه لایه   | ان لطایف معنویت از آن لایه    |

لا یرالدین الا حسنی

|                        |                                 |
|------------------------|---------------------------------|
| تا مانی ببال با عشق من | که از هر سو به شک خود شمع میوزد |
| تا آرد زلفش از آن لایه | طرب زلفش طلق و شمع تراخ         |

لا یرالدین او مای

|                                 |                                      |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| بهر نور خورشید قشایی تنه رو     | ز جوی کتی در آبها از چنان بر خیزد    |
| که از چنان بنده یکدیگر در آن    | که با تو گشت تا گوید ای فلان بر خیزد |
| یکدیگر کی بود یکدیگر را در کشتن | ز خانه و دانه چون از خانه کاشد       |
| نه از راه کون و نه یکم خود خوا  | ز یکدیگر به زمین چو آسمان بر خیزد    |
| عینی الفتا عهذ که انبی لغا      | عینی الفتا عهذ جز من غنی لغا         |

در این

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| منا و یک لایه ازین برین حق      | تو هم از برین پشیمان و زرد می سپرد  |
| علاق طالع باقی هر چنان و او     | بسیار پای و زرد و بسم و حای می سپرد |
| و مع الوضو قاصد بالکفا          | فقط انقیاس تا شمع خنده بخشد         |
| و عذرت که از آن که کشته تا لایه | کماند مع الطاف تو من اجل            |

در این

|                        |                                 |
|------------------------|---------------------------------|
| شدم بتو غم و غمت و قضا | بخواند تو هم که غم و غمت را بکا |
|------------------------|---------------------------------|

در این

|  |  |
|--|--|
| <p>طبع زین کرمی هم بر دیم<br/>فخا حه الموه الی نفسه</p>  | <p>که در ماکت نه معلی سجانا ویم<br/>و زین الکف الی الیس</p>  |
| <p>هم قه و حقیق و ان نام کج<br/>حقا که با حقیق و دوزخ بر این<br/>تولید فی حق نفی مراد وید<br/>نیان شکست قضاعت کیم و جلد</p>                          | <p>کن بهر جاده رفو بر جاده کاند<br/>رفقن بیای حری حایید<br/>اذا انصرفتم منی و جوه البذ<br/>که با رحمت خود به که با رحمت خلق</p>                        |
| <p>رفی خدیجه الحلق مالم یمنی<br/>شمره ماله و الف بهم</p>   | <p>من جلد الطیبات عیصه<br/>لعمره خیر و تلف غصه</p>   |
| <p>حزت کردی که از خم این چارم<br/>بمشکی باز که بر شط کاشنا<br/>و انب فقرت از بخت تا حق شود<br/>فان کیم تدرنت قدر الکفای<br/>فما تحت ریح و الملوک</p> | <p>کرده و شت خانه بخت به انا<br/>بدره قطرات نیکیت چنان<br/>انکشت و در ده به به کانه جنان<br/>و جوت بخت و ریح نیکیت<br/>فما ان الرنا عه نیکیت سفینه</p> |
| <p>همه متعلق قضاعت زوات اگر چا<br/>انحراب و ان تا بنایا کس چا<br/>بیم صرف قضاعت بعد که کوه چا</p>  | <p>که بای مال خسان کم شوی به شکل تراب<br/>که کرم پید بر و عباقت زینا<br/>که شش چا جانی پیش شود کرا</p>   |

|   |   |
|---|---|
| <p>بن اشدی و العین یقینه<br/>مکن بما قد دقت مقشعا</p>                 | <p>عاش حیا زما بین رفیقہ<br/>و عزت رکن العلی برقیہ</p>                  |
| ولے   |   |
| <p>علم باہ اقام را از مودم<br/>بہ باری خوشی خورشید کشیم</p>           | <p>بدان کج عزت سرا می ندیم<br/>جوہر صفت شفا می دیم</p>                  |
| <p>تجربہ کرام الناس استغفر<br/>فان ید الخیر لکرم قد</p>               | <p>ولا تطلبن نایب من یکریم<br/>تکلیف اذا کانت ید الیوم</p>              |
| ولے   |   |
| <p>باز جہدہ و سجدہ و بیضی عوا<br/>نقد عرفان استخر کہ نیست قطا</p>     | <p>کہ دی صبح شکار جانند بر نقاب<br/>کیا شخص بدو عالم جہدہ کونیت صرا</p> |
| <p>براستانہ جہان خوشای توئی<br/>نقش تنال لغنی بکرمه مال</p>           | <p>نیات خبر غنا در آید از غراب<br/>والغنی ناکلی فی کل حال</p>           |
| <p>را لخذ المرء فی الغنی و فناء<br/>آید از غنا علی الاطلاق و فناء</p> |   |
| ولے   |   |
| <p>کفار و من لا یبرک با تو ای کرد<br/>نیز دنیا در دو شب تو خفته</p>   | <p>ترا از طبع که سر و غنای تو ای<br/>که خوار یا از طبع و غنای تو ای</p> |
| <p>اگر غنای پای تو را کیمیای<br/>سعادہ جسد و دینی و دنیا</p>          |   |
| ولے   |   |
| <p>زیر چنان دیدہ کردم سحالی<br/>که بر رعیت نبال و عیالی</p>           |   |

|   |   |
|---|---|
| <p>اگر متیوانی قناعت قناعت<br/>عزیز القناعت عین آن نشان القناعت<br/>از آنکه آن هر خط با شد وین بر یکبار<br/>از درین گفت و کردی سستی کن<br/>و سائر حاجات القناعت و القناعت</p> | <p>چون بیاورم که سودم و گفت<br/>و القناعت عین القناعت القناعت<br/>و القناعت عین القناعت القناعت<br/>و القناعت عین القناعت القناعت<br/>و القناعت عین القناعت القناعت</p> |
|---|---|

لواحد

|  |   |
|--|---|
| <p>برو فاد کوشه رفته ارم سفر باشد<br/>براستی ملک ملک که بر باشد<br/>شاک پای قناعت که دره سر باشد</p> | <p>فزون ز کوشه شکوه بار غبار<br/>برآمد ترش و زوی کوشه و اورد<br/>برون ز سدر حق هر چه است و اورد</p> |
| <p>فایده عین عین آنند اخصیه<br/>فکم اخصیه خلیت عین</p>   | <p>آیا یا عین آن تر ضی بقرت<br/>و عین عین عین عین عین</p>   |

لواحد

|  |  |
|--|--|
| <p>عمر را بیاورد و بستم<br/>بس کرد و انتظار بستم<br/>پیش هر کس که بستم<br/>همه ناموس و بستم<br/>بستم و پاشی و بستم</p> | <p>عمر را بیاورد و بستم<br/>بس کرد و انتظار بستم<br/>پیش هر کس که بستم<br/>همه ناموس و بستم<br/>بستم و پاشی و بستم</p> |
| <p>فقیهان القدر که الکثر<br/>و نیز زنی قناعت و القناعت</p>   | <p>فقیهان القدر که الکثر<br/>و نیز زنی قناعت و القناعت</p>   |

| لوحة  |   |
|---|---|
| چو تن دوستی داشتی و فراخی دل<br>گر نه ملک از شش جفت بر روی<br>نصف غنیمت شمع زنی اهل<br>نورده عین فیکر و الله عز وجل<br>ازین پس هر دو نماند خواهی نمود<br>من و طاقت و کوشه عاقبت   | بهر زهره رخ چه ادوی تن گزینی را<br>مهر زده بود و گریادت نیایی را<br>خالد زین ای حیات تحویل<br>انقضاء ایوب و ان طاعت لک<br>ازین پس هر دو نماند خواهی نمود<br>من و طاقت و کوشه عاقبت  |
| بعد در قایله  |   |
| هر چه از دنان بهشت خواستی<br>را داشتی آن خوشی حیوة پیشه<br>و نه بهشت بهشتی در دوزخ<br>بکام کام دل هر جا دهیم<br>بیمیم و زرخیز باد خورده<br>بود انتم که در کج قناعت<br>نزدید و عود امن هر کشیدیم<br>ان الخی هو الفی و یقفه<br>ما حول النبیله کافیا | در تن از دوی و از جان کاش<br>تقی من الاطاع و کج و اتبع<br>فعلی خلیق فدا که اطاع<br>مکرمی بر درگاه بستم<br>نهادی و کوشش پیوستیم<br>مساکت مقصود و یک جسم<br>تو است پیش کام باز بستم<br>و نه اند عاری و ملک کاف<br>فدا و مقصود ملک شای کاف |
| ما احسن القایل  |   |
| و عوی حمله کسی کند که گراورد  | و نه بب آمد زلال خضر نداشت  |



|   |   |
|---|---|
| وَأَذْهَبَتْ بِمَنْشَرٍ بَعْدَ رَحِيلِهَا | أَتَمَلَّتْ وَكَانَتْ أَكْبَرُ النَّاسِ مَسْئَلًا |
|---|---|

الشيخ الواصل سعدي

|   |  |
|---|--|
| برای پیش طاعت خواندن در روز<br>نیز در محل جان من زخم پیش<br>خداوندان بنده و خدایان<br>پیش آنکه یارینا المطلب<br>و لا یتمه یجوز لک الله خاک<br>و من یستحق الله یجوز لک | جو یکدینا دی طبع حسنه ی<br>قناعت نکوتر بدو شایع یس<br>که راضی بقسم خدایه نه نیست<br>خز و خاخن الصیق یا قطلب<br>سئل و یز ز ملک ما تر نقت<br>و یز ز قد من حیث لا یخفیت |
|---|--|

من اسرار نامه عطار قدس سره

|   |  |
|---|--|
| جو در احوال کن سعادت<br>جو بادینا خواهی کت انبار<br>جو بالشت نیت باخشن بسر<br>همه که در جان تلوسه نام است<br>بنیت و نیت و نیت یز<br>قد تما نیت نصف یز | جو نسی و بصوری و قناعت<br>برو بالقد و باخود می ساز<br>جو خوی نیت باز نیت بسر<br>و کفر نیم جان روزی تمام است<br>نیکو نیت نیت یز<br>و النصف من فزیده نیت |
|---|--|

چند بیت از

|  |  |
|--|--|
| بگوشت و انا و هم تر شده<br>که آقا و کاه و هرات روی<br>شود که با کستی بتو جود دار | بگوشت و انا و هم تر شده<br>که آقا و کاه و هرات روی<br>شود که با کستی بتو جود دار |
|--|--|

تو اگر شود هرگز خرسند گشت  
لَا تَسْأَلُ عَنْهُ بَعْدَ الْمَوْتِ  
تَوَانِ كَمَا لَا يَنْدَرُ أَحَدٌ يَخْصَا

کل نو بهارش بفرستد گشت  
كَلَامًا وَجَدْنَا نَا طَعْنًا وَنِيلًا  
فَتَشَاءُ الْإِلَهَوتَ مَشَا جَمِيلًا

شعر والد هروی

ای را به ده پیرانده دل  
گشت خانه باسند تا نادان جو  
بگشیش پیشی در دهر خروانی  
می از جام کسان در کام کردن  
بجای دره مان سبیل گشت  
بسته چشم بهمان در گشیش  
اگر کاشف از دقایق گشت

بسته نقد صفا در پیشانی دل  
نیست از بهر کندم در دوا ده  
خواه از خوان کسی در حوض  
نوریدی را حلق نام کردن  
شراب فعل تو نه تا به دست  
بزم نیست ولی بریده چو  
فصله خورشید از مغرب گشت

منه کتاب خسرو شیرین

اگر خواجه جهان در پیش گران  
جو باشد خردن تا ناکشید گران  
گروند تیا و جوی نیست دره  
گشت عظمتش سپردن پیکان  
بزمی پای بهمان بیدار گشت  
فان الحق من نفس الیوم  
یقین عطا و هم و الحق خستم

شکم خوار و خواجه پیش بران  
با سنج طبع را با کاشن کدو  
تغافل را سعاد با و کان  
برایت زنت نقد خندی باس  
بزمی پای بهمان بیدار گشت  
آخر کدی من ظلم المقتدر  
فلا کافرا ولا مظلوما فی العظیم

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| من کتاب مخزن الاسرار     |                          |
| توی جوین می کنی در شک    | تا بخوری گندم اهرم زوب   |
| روز یک مرض جو خورشید گشت | در شنی جشم فروخته گشت    |
| تا بکشی ناله ای تاب هست  | کجی کنی بر سر هر کاس دست |

مخزن الدیو

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| تای اگر است میت در ج      | دیری بوز غنایه دوانان فرو    |
| جبه خورشید از آن یافت نور | کرده و جان گشت بر تو صی صبور |
| دست بشو آب کانی تر بن     | دست بشو آب رخ خورشید         |

رباعی

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| یکی قد خورده ای منی فغان خورشید | تفت سلامت و خیزانه درش       |
| دیده ایست نباشد زینش            | ش آفتاب بکشم بختش            |
| ای چند شب بواسطه الکافاسی       | باید ربا می آید و میان رباعی |

انوشیروانی

|                          |                       |
|--------------------------|-----------------------|
| مخالفة الزمان بکون و بکا | بیت افسوس و کسوف خسته |
| دشمن زود خیزد عید        | موشومه بالماز موشومه  |
| و جازم و بکشد بکشد       | دکم ایثار و فرزند طشت |
| و عاشق سحرین و فله می    | کله کن حایل الخلق     |

اخری

|                         |                       |
|-------------------------|-----------------------|
| ای دل طلبنده یکرانه خیم | خود باش پیروده می خیم |
|-------------------------|-----------------------|



|  |  |
|--|--|
| در یک کشت زمین بخاروی  | در کشت شمشاد و شمشاد بر ماهی   |
| دولت   | دولت   |
| نویسنده زهرا خان از ورد  | کوشد اطفال را به طریق زرد  |
| فرز ملکین فارسی  | فرز ملکین فارسی  |
| <p>عشق یافت و کرباره تابان<br/>منور باشد آب هوا جو افش<br/>منج از زرد پا قوت غنچه انا<br/>نهاده لاله لیس خود را ز سر<br/>نکر تو کلاه نیاری اندر من</p> | <p>چاکه های یوسن ز جبهه جیلا<br/>چو موجیت که باد شمس ز سر<br/>نخند از فرج آن کشته شده<br/>کش و یوسن اتلا تیغ را ز سر<br/>جوری لاله کن طلب چو جفت</p> |
| سیف الدین الایسوتکی  | سیف الدین الایسوتکی  |
| <p>هر چه بخواه فغان پست او کند<br/>بلیو شیرین در توت و انش</p>   | <p>قصد خورشید را سپهر بزم این<br/>کشت چو دماق اهل فضل</p>  |
| دولت   | دولت   |
| <p>تا بازمانده غنچه کز خزان<br/>نیکو کرد بدخواه کز خیر اخ</p>  | <p>لرزان و نده و نده ز خزان<br/>بر کشت زرد شده و جزم آید</p>   |
| لاشر الدین الایسوتکی   | لاشر الدین الایسوتکی   |
| <p>در بند آن شد که جوی پر شد جیلا<br/>انگشت منتقل روی بهشت جیلا<br/>سر بر گرفت بد که شاه کشتیم</p>   | <p>ادبته خواجه نیت که ایم بود جیلا<br/>شبه پاره در کشتا کس غوغای کس<br/>پادشاه زبان برید بشیر استخوان</p>  |

۴۸

۴۹

[illegible]

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| وكان يلهي القيد حب ران     | لا ضيق القيد قطار البطلان |
| مستودع فيك ليل سعة         | أنت تسكوا حمة الباردة     |
| مكلف الله نفسا فوق طاقته   | ولا تجود يد الأيا محب     |
| تجوت دهر ثم اني اخذه       | وما ذال الالاشراق ثم ي    |
| خلق الله للربوب رجالا      | ورجالا للعصعة ونريد       |
| ولكون الانسان في كل حال    | لما فارق الفؤوس حرازا     |
| ادعي العذب شينا وطلبت      | قبل هل من شاهد قال        |
| ادع الماء فنق بريقا طمعا   | فقات قناة دالف سواء       |
| وفي السماء نجوم غير ذي عدد | طيش يكشف الالاشراق والفر  |
| يحببت الماسود وروا         | بانه كان الكتاب بلغة فيد  |

|  |   |
|--|---|
| <p>من الجواد على رزق خلقتهم<br/>فقال لهم فطيت قوف بئس</p>      | <p>منوا علبنا خير وافتادوا<br/>انما على سفر لا يدمن زاد</p> |
| <p>يموت راعي الضأن في يومه<br/>فيموت جاليسه في يومه</p>        | <p>من</p>   |
| <p>يرحل الذخيرة لا من عزمه<br/>ولا من الفلح فطيت مفكها</p>     | <p>من</p>   |
| <p>تبارق طبع الشاة في عندها<br/>اذا ما اقمقي انما رخص وروز</p> | <p>من</p>   |
| <p>عباد شفق اللب من اهل<br/>شكره سطر اذانه وراو</p>            | <p>اذا ما ادعاه الخطب مقام<br/>اكره سولي بحسن نكته اورد</p> |
| <p>علي تحت الشرا في منقاهها<br/>وما على اذ الم نعيم القبرا</p> | <p>من</p>   |
| <p>من اليس في طلب الماني<br/>وليس على اذراك النجاش</p>         | <p>من</p>   |
| <p>يماذ الخيل ناقة وبيتي<br/>حي اذ بها شر الدواب</p>           | <p>من</p>   |



|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| يا ذا الجاز يا شقوطة في الرجل | يا كان يتوي ويحيى العمل     |
| من                            | من                          |
| فجئت وقيلا لو امنت لعنته      | وقلت كفا لوقد زنت قطعته     |
| من                            | من                          |
| اذا كانا بين اقامتين هداوم    | فللبقة الريدات من جاسيل     |
| من                            | من                          |
| تجيت فماتت ومن زهد            | تذكره شرب الماء من فضة      |
| من                            | من                          |
| يا البقية بكرة الخفاف         | لك في افندي ساعا            |
| من                            | من                          |
| اخذك الشمس من مطايعها         | وانت مشغل الخياط بالقر      |
| من                            | من                          |
| خلعتكم بدة بزيب ريان          | فاذا انتم ضرور في الزمان    |
| من                            | من                          |
| جاءه وحسن بوقه راكب           | جاءه في شرها الزاكب         |
| من                            | من                          |
| العتن لا تسن الا بالعتن       | لا تسن العتن بغيره في العتن |
| من                            | من                          |



|  |   |
|--|---|
| تَرْكُ الْفَيْتِ لَا يَقُومُ           | كَيْفَ بَيْتُ خَلْفِ الْفَيْتِ                  |
| اِذَا كَانَ الطَّبَاعُ طَبَاعَ سُرٍّ   | فَلَيْسَ يَنْدُجُ اَدَبُ الْاَدَبِ              |
| اِذَا رَأَيْتَ نِسَاءَ الَّذِي بَارَكَ | فَلَا تَطْنُ أَنْ الَّذِي بَارَكَ               |
| مصراع                                  | الْبَيْعُ يَرْفَعُ الْاَسْوَءَ بِالْخَيْرِ      |
| مصراع                                  | اِنَّا الْفَرِيقَ قَامَا فِي مِيزَانِ الْوِزْنِ |
| مصراع                                  | وَفِي عُنُقِ الْحَيِّ دُرٌّ خَيْرٌ              |
| سَبْعُ ثَوَاقِلَ الْفَرَسِ             |   |
| بَسْمَتِ نَبِيٍّ زَعَمَ حَقِيرِي       | خَدَايَ نَبِيٍّ كَارِي وَخَدَايَ كَبِيرِي       |
| سر و آواز از آن شد که تکیه کرد         | غیر دل شکسته است که از نبرد                     |
| مصراع                                  | اِنْ كُنْتَ تَخْلُقُ شَيْئًا فَاصْنَعْ          |
| جفا دار که بگوید زنا اصل               | اَلْخَلْقُ خَيْرٌ مِنْكَ اِنْ كُنْتَ تَخْلُقُ   |
| مصراع                                  | اَلْجَنَّةُ وَفِيهَا نَارُ اَنْتَ               |
| مولا ما علمها الذي برزقي               |   |
| چو آن مرد است و نبی خود را بنام        | این کوی را جستم ز بوی نام                       |

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| مصرع                       | این که عیب بار خورشیدش گیرد   |
| ول                         |                               |
| ماتی نتوان کرد روست        | اگر پیش بدوش گرام و معین      |
| ول                         |                               |
| پیش محبت شنود ذکر جانان    | از آواز ناله و سوس و باجک جان |
| ول                         |                               |
| بجای خویش بود که درخت طریق | از سبیل و زانجا اب میزد       |
| ول                         |                               |
| است در شکافتن این شانه     | دزد زلف کارمند و بی درویش     |
| ول                         |                               |
| تا بدود خورشید از جراحی    | نیاید بختش مدیاز شوم          |
| ول                         |                               |
| زخمی شد که میخانه زنند     | این چوب تر که برشکار کنند     |
| ول                         |                               |
| اختیار در نباشد آنکه قوت   | کریار او طبعی پیوسته و جدا    |
| ول                         |                               |
| کوشش از پیوسته و جدا       | کام و کام نیست که سعادت طلبد  |
| ول                         |                               |
| دیگر که صومعه ادی کنند مگو | چو بلند جانان نیست باطن مهر   |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| خود که با اختیار و جاد و سرش | نور و نور شد خلیفه جاد و سرش |
| کریمه عالم خود از نور و سرش  | خاک و در خانه ملک و سرش      |
| مروءاتش که چنان نان بخورده   | ملک و کوش کسان بر سرش        |
| نور و نور الراج فی تقدیرش    | حصول انوارش فی نورش          |
| نور و نور عارفین نور و سرش   | چنان انوارش فی نورش          |
| سید الدین الهادی             |                              |
| سلطان هفت کشور و سرش         | آنکه سیر شد و سرش            |
| کریمه نان یک شمشیر و سرش     | و آنرا که کشف و سرش          |
| نور و نور عارفین نور و سرش   | خودش مقامش فی نورش           |
| لله عز و جل                  |                              |
| تبعیت میان ما و سرش          | حاشا فی نورش و سرش           |
| هم عزت ما و سرش              | خاری نگشتم نورش با سرش       |
| که تجلی انوارش فی نورش       | یا نفس نفس فی نورش           |
| سید حسن العزیز و سرش         | و آنکه فی نورش و سرش         |
| که ملک است در انوارش و سرش   | بیان به بند بر سرش و سرش     |
| نور و نور عالم به نورش و سرش | جرا که عالم شاد و سرش        |
| و آنکه نورش فی نورش و سرش    | سپه نام نورش فی نورش         |
| سید الوطواط                  |                              |
| سازم بطیلسان شاد و سرش       | در پیش اجناس و سرش           |

|   |  |
|---|--|
| <p>بره نه نامی جلالت برای غیر<br/>         یکره فی الشیء من ارم القیامه<br/>         تشکلت بعدی عن طبعی و عوینا</p> | <p>کادیت ناستود و طلیت با صواب<br/>         ولم یکشف عن کل من ونا فیه<br/>         وکل من لنا فیه سنی و طلیت</p> |
|---|--|

من عشاق نامه بعد از آنکه

|  |   |
|--|---|
| <p>اگر خدای زحمت رستم کار<br/>         سر سلطنت بی داده ریخت<br/>         طبع گستاخ شد با یکی بروزا<br/>         بر دوشم هوا را میل در کش<br/>         رزق نه تار و رخ نه جگر جوش<br/>         جو عشقا گوشه عزلت نگذا<br/>         تنه و در میان خلق کم کن<br/>         نمی بینی کان چون گوشه گریست<br/>         آنست بوی خدی و بوی گریست<br/>         و او بیتی از زمان فلک آید</p> | <p>بگریزانان قضاوت کن که اری<br/>         خم صاحب کلاه سر سوزی نیست<br/>         پیس را نیز سبکی پس بوزن<br/>         پس ای که خرقه را در نیل برکش<br/>         پی خواجه جو به شبیه یی پوش<br/>         مرد بر سفره مردم مکتس وار<br/>         جو حوله لمن روی دهد و حوله کم کن<br/>         بر داده از دانه ناکزیر است<br/>         قطاب الفیض بی نه فی المیزان<br/>         ترکست فلما الی الله و لا اذکر</p> |
|--|---|

بنا خضر

|  |  |
|--|--|
| <p>تو عزت جوی و در زمانه<br/>         ز غرمت شاه مرغان گشت سحر<br/>         بود راز ترا کسی چون تو مجیدم<br/>         تو و امی و کس از لعل زمانه</p> | <p>رفیق خورشیدم خورشیدم باسی<br/>         کی مرغ است و خواندنی کی مرغ<br/>         که باشد بهتر از تو با تو همدم<br/>         اگر خدای که خدای است بکانه</p> |
|--|--|

|                        |                          |
|------------------------|--------------------------|
| توضیح                  |                          |
| مکمل از کتب معتبره است | ازین باب است که درین باب |
| اشاک زبده امن اقبال    | ازین باب است که درین باب |
| بای چتر حارث بن مالک   | ازین باب است که درین باب |
| در وجه معانی           | ازین باب است که درین باب |
| نشانگاه کنگر باور      | ازین باب است که درین باب |
| گفتار بیکدیگر در ماضی  | ازین باب است که درین باب |
| بسیار است              | ازین باب است که درین باب |
| توضیح                  |                          |
| اول از کتب معتبره است  | ازین باب است که درین باب |
| شماره کتب معتبره است   | ازین باب است که درین باب |
| عدد از کتب معتبره است  | ازین باب است که درین باب |
| در وجه معانی           | ازین باب است که درین باب |
| نشانگاه کنگر باور      | ازین باب است که درین باب |
| گفتار بیکدیگر در ماضی  | ازین باب است که درین باب |
| بسیار است              | ازین باب است که درین باب |
| توضیح                  |                          |
| از کتب معتبره است      | ازین باب است که درین باب |
| شماره کتب معتبره است   | ازین باب است که درین باب |
| عدد از کتب معتبره است  | ازین باب است که درین باب |
| در وجه معانی           | ازین باب است که درین باب |
| نشانگاه کنگر باور      | ازین باب است که درین باب |
| گفتار بیکدیگر در ماضی  | ازین باب است که درین باب |
| بسیار است              | ازین باب است که درین باب |





[illegible]

۱۲۳

آب جود از چشم کرم در حق  
شیر از دهان کرم در حق  
کرکس خای کرم در حق  
ز کرم در حق

شکریه که در این کتاب زود نماند  
نیز از آب زرخیز و نازنین

|                           |                                 |
|---------------------------|---------------------------------|
| شعاع بر تو خورشید در جان  | ز سبلی با بر لبه زکوه تا بر کاه |
| و کردیده شفاش شعله بر روی | نطفه چشم ویت آهانه را           |
| آتر ازان کرم حاشا         | ز بری نیت مخندان خدای           |

مجلس  
پرونده خانوادگی

روانہ طاجیہ میرٹھی  
شیخ الہی سکھو  
دریشہ کی شہنشاہی

لا اله الا الله  
اگر چه می خندیدند چون بکار آمدی  
چو وقت کلام از دوشش می گذاردی

بشر خیده یکنه نشه خبر  
نور خیده یکنه خبر

نزداد و ملک کم شود و زمین زیاد



مصداق

منه شاهنامه

عشق را مال باید چو شکر

تغایر بخت نشاید ستره  
بمنکام شادی در حق بکار  
چو بخت آن خود مند بسیار بخوا  
ترا پنج شیر در ده که  
چو خشنود باشد ز ماه ابر  
کرار و زور گشت مردی چو سده

که کار خدائی نه کار بخت  
کز عمر آورد با ما و روزگار  
کیا اختری بدبردی بگوشت  
که راغ کورنت کند آرزو  
غم هستی و مرگ ز فردا بخور  
بخت چنین بود بود آنچه بود

سنگی بحد و شیرین

در تاب نوم ره مستکن خواری  
بیاشتن و لذت کوی فروزه  
بکشتن مین در غنچه شیر  
منوح سلفن غزلانان است  
شبه باد بود عاده چندان  
ز یکایک نیای آب جوی  
نباید تیز دولت بود چون گل  
چو کل افغان و خیزان بدورین  
انان شد خانه خود شیرد معمر  
درینده کافه به سینی رشتن

که تند آید که ز نهار خواری  
که وقت آید که صد غمها پیوزد  
که از نماند نماند برقی شمشیر  
چو شد پرواخته بود انکار  
یکدیگر بچندین آینه است  
مسلم نیست از خشکی سبزه  
کتاب تیز دولت و افکنده  
که هر کس کافه غنچه خیزد که یار  
که تله یکا غنچه پیل و بد  
که تله سوزنیش اند قضا می

|  |  |
|--|--|
| <p>ابوه سر مایه دارا فراغ بار<br/>         خجانیان از ماغ پر شدند<br/>         بفریاد کوه و بنباه با شمت</p> | <p>تو هست این است از زده و جز<br/>         بر تو تحت الشریک آید بلند است<br/>         چه مایه حد که بر پای خود میت</p> |
|--|--|

من کتاب محمد بن اسرار

|   |   |
|---|---|
| <p>خج و دین بجز سپر نفیست<br/>         است و در نه آبرو لا حدود<br/>         و این و انای ترشد روزگار<br/>         باز به کنت که حواجر شست<br/>         عقل شرف جز محالی نداد<br/>         خا و من هر دو به نسبت کیست<br/>         تا کنی جای قدم استوار<br/>         آب صدف که چه فرادان بود</p> | <p>خج و دین چنینه سبب شکت<br/>         در نه آبرو و صفت از حد<br/>         نیست به خورشید بد و اکنار<br/>         گفت شست خوش که حواجر شست<br/>         قدر به پیرایه جوانی بداد<br/>         این حکم به روانی قربانست<br/>         پای منده و طلب هیچ کار<br/>         و در زکی قطره باران بود</p> |
|---|---|

من کتاب یحیی بن محمد

|  |  |
|--|--|
| <p>در پای عقیق را که باکت<br/>         هر چنان طبع و چون نباشد<br/>         هر نیک به جای که رشاد<br/>         چه از چه بدین به پاشد<br/>         هر کار با اختیار است</p> | <p>از چو آن سک چه با<br/>         از عقیقه بزد نباشد<br/>         هر نه در گوی صفا و کار<br/>         آینه دست و زینت کار<br/>         دیگر نه کار کار است</p> |
|--|--|

من کتاب ویس و رامین

من کتاب ویس و رامین

تکریم کمال با کت و بخت  
 اگر صدمه بختش در نیت  
 سکه بر خنده و زدن خوش و ناس  
 اگر صدمه کمال آتش فروزد  
 بیک روز در دوا کس بر آید  
 اگر تیغ تراز فرو داد کردند  
 جو کتی را با سانی توان خورد  
 بلا خوردن بکلی ی نیکو

نباشد تشنه را جز آب و بخت  
 بکیر و قیر هرگز کوزه شکر  
 بخون تر پاک را بخت خسته جانها  
 اگر بکدم در دوا فرو آید  
 چه باید برو شکر جادوایی  
 نه شمشیر از شمشاد کردند  
 چه باید با هر کس شمشاد کرد  
 که در روی باره آید سخن بازند

لذا سدی فی کراسن مامه

مخور غم بجزی که رفتن آزار  
 بعد سال بیکه دست باید بست  
 نباشد زده و زده دل بخت  
 دل آقا را چه که کاش بدست  
 نه با سراسر کفایت نیست  
 هر کسیتی از دشت بخت پاک  
 هر کس بیکه خدایه است

حریف را نکرده اما گفتن که همیشه  
 بیک خط دشمن تر از آن کرد  
 که بیکه با ده نایب درست  
 خوش آنی است که در دست  
 ده صد گفته حرف نیکو آید  
 بر این دگر وادایند چه پاک  
 ده انگشت مردم بهر دانت

فی کتاب الحقیقه

پای طاه کس اگر بر سر  
 تو فضل از میان بخت

بخت و دزدان بخت  
 که شمشیر در خدشت با هم

|   |   |
|---|---|
| <p>یکدش را هزار ساله بیا<br/>خبر را کون گذشت باید بست</p>   | <p>و یاد بستی که او یکتا است<br/>که از غیر سر گذشت بخت</p>  |
| <p>مژگان رخسار خورشید و ماه را</p>  |   |
| <p>چو در دو چشمش نشیند ملکوت<br/>ز کتاب جنان تا پیش جلال<br/>و دنیا کان کجا وستان بای<br/>کلینک کوی آبی تمام است<br/>دش خدا بکدر و نیند و تقوی<br/>اگر در حلقه اش مستی زنده است<br/>بیک یک پای به بر بال و توان رفت<br/>حذف باران خورشید ز بوی خفا<br/>که شش با تو آب اندازد خواهی<br/>طلب کردم و کرم بهی تا آن<br/>عز از ابر تو دامن کدایی<br/>اساس کار دنیا به اختیار است</p> | <p>چو در دو دست بلبل جان فرمال<br/>چو بکوفه بخوابد بهشت مایل<br/>هر ایوان نگارستان بهشت<br/>در دکان کای تا بی تمام است<br/>سوزی کرم چون چند قوری<br/>نخورد و پاید که کن جسم است<br/>چو خاکی بر بکشد زرد بان و رفت<br/>شنید شمع که جفا از ابر خفت<br/>حذف ما گفت آه از روی سیاه<br/>حذف کنت آینه از انا بر دنیا<br/>چو بایت کردن بی حیاست<br/>مکن چو هم که انبیا احوال است</p> |
| <p>مژگان و ماهی بهای</p>  |   |
| <p>مهر از زنجیر و شمشیر<br/>که در کوی لایک اندر باشد شمشیر</p>  | <p>چو در ستاره و در ستاره پر کش<br/>کیه حال بخندن جز باشد شمشیر</p>   |

|                            |                                 |
|----------------------------|---------------------------------|
| آنرا که بجای آیت مردم کردی | بارش بکش او کند ببری سیاهی      |
| مر نور آناه گرفت کردی      | محل بودی از آناه یافت کردی      |
| بهر خواه که شاه دانه بود   | ازین اعلیتش باز ما سازحق        |
| الباب الناس في الاقبح      | رو عدا الجوه واحد               |
| و بشوئی رختی سستین شده     | و استخوان او لایق از دندان سبزه |

نکال الله فی سمیع

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| مردم منم که نباید نطق درین      | چونما تیرت دایه فصل پر دم       |
| بدین سفور بر تو بایم خارج       | کر از آنکه در میان شب تیره بکنم |
| آنرا که کم که بر تاشا بلخ عقل   | بر طرف تا جکا دواج است نطق      |
| چون شده عبت در فشی خلاص         | شکل سپهر جت تو بخیز منبر        |
| سرم جاده تم که بر تو ز کلاه تخت | خدا اناسوی قاصد باغ افر         |
| علم سبب شمع اول از و ز اوم      | دایه خانه که بر زاده بدیسم      |
| بر ساقوش نظم کند دست جبریلی     | هر که من ز حلقه خاطر آیدم       |

|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| منم که بر فلک نشسته ای که بر ترم | بسان و کمانه در نواخته و دان  |
| اگر نبوده این سخن کنم و حریف     | عرا معانی بار یک بر بود اجماع |
| منم که ظاهر با کاره عالم         | حقیقت است که یکم است          |
| بدانکه المیزه الحقایق کشف        | زمن افروز شده بود             |

للطیور

الکلی



|   |  |
|---|--|
| چو در کان حالت چهار<br>نیز و ما شمار دارم آنرا<br>قد آن کان مظهری است از انبیا<br>و لا اله الا فی حبیب الاسبغودر  | رکنایه بر دال است من<br>تاریخ به جیسی و حکمت شیخ<br>و راقی لم یکن الیقین شیخ<br>و انما یکن شیخی حق از کین کرمی   |
| لحد التاسع جیلی   |  |
| بر آن قصیده که بر سرش بر سرش<br>و لا تمادیت فی غی فی لیل<br>نقد عزا جن نبی ام و صبی<br>تجدد فی مهران الا نجم الشمس  | و کما نه کزانه اقبال قفاده کند<br>القیه یقین ان الخیز من انیشا<br>ای یلن تغییر ان خیر العلی<br>و انما یکن فیض من سالی  |
| لسید حسن الوزیری  |  |
| تجلیت عیون دل زبر و جود   | و انما یکن کفره من جود   |
| الوحد من تجلیت عیون<br>بیزارم از بزرگی اگر زده شکم<br>بس آمد هیچ نیم هم شکم<br>ایک ترا دید و یکلاد و یکدم<br>ارد و طایفه و نا الماک<br>و یکن حرة و الوق و اسک | یک روز یک نشسته و انکشتن<br>مکرر کشته بای شرف قماش را<br>کرمین بنیم جو کرم من جرم را<br>نار و نه جود و جود و کرم<br>کشت و کشت و کشت و کشت<br>نور و یکن و کشت و کشت |
| خاتمانی   |  |

ما در شکم که گردیدم کینه در جگر  
ما که یک سخن خا تا بهم که کج  
و اینم انورم الدنیا هم  
نجوم شما و کلا خاب که کج  
اشارت نم احسانم مذکور

سوی جانان بهار زهر به طیب  
و خل صد خاقانای که خوار  
اوقات ششم سید قاصد  
بد اگر کتب باقی الیه که الیه  
و فی اللیل فی نظم الیه

هم که در کج حکم بر یزدان نیست  
خود سزد که نو سید با به زخم  
خطبت العلی و الحمد لا عن طای  
ولی به قوق السامی

هم که در طریقت در استیلا  
که کسای غیر مغیر استخوان  
و حبیبی محراب الدنیا انما  
فتاوت شری این مناسبات

جامه زرینک خاک زینا قنای  
بی به قوق ام القیم انما

پیش نیم کت طلق جو عبیر  
الله و اضربا حبه قیوقا

ارواح و حبیب نوایم  
اخرش تا به نرسد به قیوقا  
بما تجل بالذیل انما  
نفس یک ما خرا به نرسد

اشباح انصبت که او سکون  
مرد و انبا به نرسد  
تجل فی قیوقا العلم و الحاکم  
قوان قری به نرسد

لنظامی

|  |   |
|--|---|
| <p>زمن و زمانه که بشال آسانی<br/> زمنه لطف است خلیطه آرد این<br/> بغیر کان القلین و غیره<br/> جیح الزی کانت اهل<br/> اذا کان غفا حشد حشد<br/> نخن ز غشش باران و بکران<br/> حوشه تب بالای لامکان کرم<br/> من یح کفنت اذین العرب<br/> لیس لایق من یعول کاعوانی<br/> ز شاخ فضل که همچون بیار<br/> و جاد من القلیت یحی رکا</p> | <p>یکایک من فضلت سنا<br/> یکایکات تو هم شرف اهل<br/> علی شایه تو یسایه جیح<br/> و فیهن نفس تو یسایه<br/> و ما یسایه نفس اهل<br/> شکم شکست بهیم و در تمام<br/> شکت و در جاسلاف و دمان<br/> انا انی نفس و کیتی اوی<br/> ان العقی فیدل و انا ذ<br/> هر سال بیایه که یسایه<br/> و قد یسایه بیایه که</p> |
| <p>لا یسایه الدین الا و ما</p>   | <p>لا یسایه الدین الا و ما</p>  |
| <p>هر زمان روحانی را زان عید</p>   | <p>هر زمان روحانی را زان عید</p>  |
| <p>یعنی جوش خیزد از کان درویش<br/> و فیهن نفس و فیهن نفس<br/> و فیهن نفس و فیهن نفس<br/> و فیهن نفس و فیهن نفس<br/> و فیهن نفس و فیهن نفس<br/> و فیهن نفس و فیهن نفس</p>   | <p>یعنی جوش خیزد از کان درویش<br/> و فیهن نفس و فیهن نفس<br/> و فیهن نفس و فیهن نفس<br/> و فیهن نفس و فیهن نفس<br/> و فیهن نفس و فیهن نفس<br/> و فیهن نفس و فیهن نفس</p>  |

یا با برادر بزرگوار منم با  
ای بقیه شرفت بکلی بزرگوار  
عقلم نور و آتش و عیدم  
و نماز و الا حبس بختی

یا برادر و برادر منم  
و بقیه شرفت بکلی بزرگوار  
عقلم نور و آتش و عیدم  
و نماز و الا حبس بختی

للسی

بدلیت که در موضع ابد اروز  
رضایه عروس بزرگوار  
آیا این جلی خفته من آری  
و جدی رسول الله اکرم من

مستند و زرخانه خوش  
الاجرب و بی مشاطه  
اکفالی بند و مقهور  
و من بزرگوار و اقلی بزرگوار

للسی

یکه عزوان گفته من و برادر  
چون خود من بکار و خط خندم

در صفت دو جانپا نامد که حال  
از رخسار زنده و دیگر کمال

للفصل

ساحد چرخ و ساق عرس

از شمار خاتم بر که هر سنوار من

للدی

نکته شریف من که در ترازی نظم

منشی و ران جان فایده اندام من

للسید

تا اقام لیکن من و آتش من

چرا که به پیش و پیوسته

ایا بزرگوار من بکار و خط خندم

|   |   |
|---|---|
| <p>إِنِّي أَنَا اللَّهُ الَّذِي خَلَقْتُ فِي الْوَحْيِ<br/>الَّذِي خَلَقْتُ فِي الْوَحْيِ وَالْأَشْيَاءَ خَلَقْتُ</p> | <p>خَلَقْتُ فِي الْوَحْيِ وَالْأَشْيَاءَ خَلَقْتُ<br/>وَالْأَرْضَ وَالْأَرْضَ وَالْأَرْضَ</p> |
| <p>خَلَقْتُ فِي الْوَحْيِ وَالْأَشْيَاءَ خَلَقْتُ<br/>وَالْأَرْضَ وَالْأَرْضَ وَالْأَرْضَ</p>                         | <p>خَلَقْتُ فِي الْوَحْيِ وَالْأَشْيَاءَ خَلَقْتُ<br/>وَالْأَرْضَ وَالْأَرْضَ وَالْأَرْضَ</p> |
| <p>خَلَقْتُ فِي الْوَحْيِ وَالْأَشْيَاءَ خَلَقْتُ<br/>وَالْأَرْضَ وَالْأَرْضَ وَالْأَرْضَ</p>                         | <p>خَلَقْتُ فِي الْوَحْيِ وَالْأَشْيَاءَ خَلَقْتُ<br/>وَالْأَرْضَ وَالْأَرْضَ وَالْأَرْضَ</p> |
| <p>خَلَقْتُ فِي الْوَحْيِ وَالْأَشْيَاءَ خَلَقْتُ<br/>وَالْأَرْضَ وَالْأَرْضَ وَالْأَرْضَ</p>                         | <p>خَلَقْتُ فِي الْوَحْيِ وَالْأَشْيَاءَ خَلَقْتُ<br/>وَالْأَرْضَ وَالْأَرْضَ وَالْأَرْضَ</p> |

بسم الله الرحمن الرحيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
مَا خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَارْتَمَاحٍ

توسع الخلق راحة أعين  
أدري في ذلك لكم مستكانة

دکھائی دے گا کہ سچ ہے

بصافی کجایا و او پیش کرد  
زکائنات یکبار بعد و دیگر نکرد  
زسین خیز حادث طلق پر گشت  
مفضل خرد از بر او خیزد و ماغ  
زخیز شطوع از جودت جهم عالم  
پادشاه شفا و در کجاست حق  
جودت حق و منقطع بیاید  
جودت کرد حکمت جودت و جود  
نظر کعب و روی صفا و خلق چشم  
بر روی چشم خیزد و کوس  
بر روی صفا و در کجاست احصا  
بجو ج کجاست او بنانه ای  
بخشک خیزی خاک و آب تر و صفا  
بجو خط و صفا و در کجاست  
چشم کجاست که شفا کرده و نه جاست  
پروای صفا و در کجاست

بنور قدرت او پاچه بنده آفران  
چو شد فرشته ز برین امراد آفران  
چو شد اساس ملک را غایتش معاد  
فرار سال کند درس ضعیف او کمر  
ز سر حکمت و فزونی کند شرف  
سپرد حق تعالی که بیچاره مار  
سد او چنانی بفرار روان شد انتظار  
باعتدال طبیعت سپرد آن معیار  
بچنان که توانست و منتهی به حد خاطر  
یکجا بی و واحد نهی چار  
باب در نه نهی چار و ده چار  
بخیل شام که است در ساقا چار  
سیر می دم با دو بیت کزین نام  
باده و سر کشید به زور ساقا چار  
بشیخ کوه کاشتم باغچه و نه چار  
بخشایم به در ساقا چار

|                                 |      |                             |
|---------------------------------|------|-----------------------------|
|                                 | دولت |                             |
| از آنکه میخواهد که چون دریا برد |      | قطعه را بیست است            |
|                                 | دولت |                             |
| چرخه است که زنده نام پاک        | خبر  | سوزنده چون شمع از این       |
|                                 | دولت |                             |
| کانه در طلب هر تازی و ساید      |      | ای وادی از لاشه شکسته خیزد  |
|                                 | دولت |                             |
| بر این میوه چه سود اکنون شب     |      | حرف کو که بگوید آنچه میگوید |
|                                 | دولت |                             |
| مشکل که چشمش کند خدای           |      | از این مدار چشم خورشید کویت |
|                                 | دولت |                             |
| یاد آورد و نور و نور            |      | با جفا و عیبی که            |
| آنکه که تیراند افق              |      | آنکه که تیراند افق          |
| چند نیند شتر نیز                |      | کایه بیهوشی                 |
| و هم بر کاه و قربانی            |      | طرب و کیمیا                 |
| مطلبش نه است                    |      | مطلبش نه است                |
| نشو و نما                       |      | نشو و نما                   |
| پایه شمشیر                      |      | پایه شمشیر                  |
| چرخ زربان                       |      | چرخ زربان                   |

|  |   |
|--|---|
| <p>وَقَالَ لَهُ<br/>الْحَكِيمُ يَتَذَكَّرُ الشَّيْخُ وَتَذَكَّرُ</p> | <p>فَتَقَالَ عَلَيْهِ لَا تَذَكَّرُ تَذَكَّرُ</p> |
| <p>فَقَالَ لَهُ<br/>الْحَكِيمُ يَتَذَكَّرُ الشَّيْخُ وَتَذَكَّرُ</p> | <p>فَتَقَالَ عَلَيْهِ لَا تَذَكَّرُ تَذَكَّرُ</p> |
| <p>فَقَالَ لَهُ<br/>الْحَكِيمُ يَتَذَكَّرُ الشَّيْخُ وَتَذَكَّرُ</p> | <p>فَتَقَالَ عَلَيْهِ لَا تَذَكَّرُ تَذَكَّرُ</p> |
| <p>بِحَالِ الدِّينِ عِدَّةُ الزَّوَالِ</p>                           |   |
| <p>فَقَالَ لَهُ<br/>الْحَكِيمُ يَتَذَكَّرُ الشَّيْخُ وَتَذَكَّرُ</p> | <p>فَتَقَالَ عَلَيْهِ لَا تَذَكَّرُ تَذَكَّرُ</p> |
| <p>فَقَالَ لَهُ<br/>الْحَكِيمُ يَتَذَكَّرُ الشَّيْخُ وَتَذَكَّرُ</p> | <p>فَتَقَالَ عَلَيْهِ لَا تَذَكَّرُ تَذَكَّرُ</p> |
| <p>فَقَالَ لَهُ<br/>الْحَكِيمُ يَتَذَكَّرُ الشَّيْخُ وَتَذَكَّرُ</p> | <p>فَتَقَالَ عَلَيْهِ لَا تَذَكَّرُ تَذَكَّرُ</p> |
| <p>فَقَالَ لَهُ<br/>الْحَكِيمُ يَتَذَكَّرُ الشَّيْخُ وَتَذَكَّرُ</p> | <p>فَتَقَالَ عَلَيْهِ لَا تَذَكَّرُ تَذَكَّرُ</p> |
| <p>فَقَالَ لَهُ<br/>الْحَكِيمُ يَتَذَكَّرُ الشَّيْخُ وَتَذَكَّرُ</p> | <p>فَتَقَالَ عَلَيْهِ لَا تَذَكَّرُ تَذَكَّرُ</p> |
| <p>فَقَالَ لَهُ<br/>الْحَكِيمُ يَتَذَكَّرُ الشَّيْخُ وَتَذَكَّرُ</p> | <p>فَتَقَالَ عَلَيْهِ لَا تَذَكَّرُ تَذَكَّرُ</p> |





پادشاهان و پادشاهان  
 بخندیدند و غایت که در میان  
 بهر دو روح نبوت که آن بود صفت  
 خنود هیچ رسالت نکرده بود و هر دو  
 حق اینند و گویند که از غایت  
 که چشم من در حیات از آن بود و  
 غایت بخندیدند و هر دو  
 و هر دو بخندیدند و هر دو  
 و هر دو بخندیدند و هر دو  
 و هر دو بخندیدند و هر دو  
 این صفت غایت

کند ز خواب سوختن کایات را بیدار  
 به نیندرد ز نجد نجات عباد  
 بنده هیچ امین بر احد غمناک  
 که شد عکس حقیقت بر آواز  
 بر آسمان و زمین حال آن بود  
 که آستانه شد بستر مچون ضیاء  
 و غیرت شامده عرفیه با حاکم  
 و تمام بر فقیه علی رضا احمد  
 و برین مفسر و مطلق عصا  
 و صیغ حقیق مع قلیل ذرا  
 حلقه از نظم و انعام

بدان نیم حیات که در گذشت  
به پنج خنوبه احمد و بن پینج  
خورقطن بهادر کرم خور  
نیمده هره ده کوچه است  
که نامکار خیابان مشرق است  
بخوشای شاه و دیارم بخیر  
و ایشم بختی از خیانت

نددی شاد و مقصد و بوقع هرگاه  
 بچاره بالش و صبی برینا مبدی  
 آیه ی توحیدان و مدعی ندی  
 نیز منقده لعل و شیرین  
 لایق و دق و مناسبت  
 و بکار و شاد و صبی  
 و بکار و شاد و صبی

لَا تَتَّخِذْ إِلَٰهًا غَيْرَ اللَّهِ

قَدْ كَرِهَ اللَّهُ لَنَا ذَهَابَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ سَوَاءً

ملفوظات

بگویند بی تو دو بنای خست  
 بود که گنج و خسب بد و کل  
 به نیکین لب و طوق غیبت  
 بنفش رخ زهره صفت  
 به ناکش بد طوقه کوش  
 به نازده دل در طلبت  
 به تا مدتی که تقوید صفت  
 که آتاهل محبت بجا ی  
 قضا و قدر و نیت و نصیب  
 ان الذین انقضوا اقسمتی

تخرج بدو میبند وقت  
 تو بد باغ حسن بد چیت  
 این ز بکلی وانی از سست  
 بغریب دل دارد تافت  
 بدوزن مهرشکی پر شکست  
 کید از تن من در حوریت  
 یاد کاران سرشکی رست  
 جای باسند زل و جانست  
 ویکل طر نهاده الفشها  
 انکاد و نهوش الفشها

لانیسکر

سوکنه مخروم بیکه کی حکمتش  
سوکنه مخروم بقا و ثبات  
سوکنه مخروم به جهاد و شهادت  
سوکنه مخروم به جمع و تفرق  
سوکنه مخروم به حبش و عذاب  
سوکنه مخروم به فتنه و تاراج

آرامتہ و شہیدہ جالی منوریت  
یعنی غلطی نہ ہو خود شہید  
یعنی نہ ہو خود شہید و خود شہید  
یعنی نہ ہو خود شہید و خود شہید  
یعنی نہ ہو خود شہید و خود شہید  
یعنی نہ ہو خود شہید و خود شہید

|   |   |
|---|---|
| <p> سوکند میخورم بدو جا و می<br/> سوکند میخورم بدو جا و می<br/> کامند جان بدست نیاید صحت<br/> و امید ما طاعت شریک را<br/> و لا تموت بشر لب الماء من عطش<br/> ولا تشفت من حره الماء فرجا<br/> ولا جلبت الي قوم اخوة لهم </p> | <p> یعنی بدان و به نوک شوق و شوق<br/> یعنی منجی دل یارم کادرت<br/> کینه طبع تا زین حکمت<br/> الا و انت منی قلب و متوا<br/> الا تاتیت حیا لا تموت من العطش<br/> الا و ذکر که مقرون با تقار<br/> الا و انت جدمین یمن بطاری </p> |
|---|---|

|  |  |
|--|--|
| <p> بند و سر زلف خورشید سبایت<br/> بد و باد ام خود بد و مردم دوت<br/> کینه دل کار با نکی از سروت<br/> نیال تو کرد و دیده من میکند </p> | <p> به به من رخ بدو در حال ارایت<br/> بد و یاقوت شش کسر شکریات<br/> سر زخمه او بر سر و بد سبایت<br/> کینه ای شده ام یونج بوج آن </p> |
|--|--|

سیر

|   |  |
|---|--|
| <p> بمکن دو زلف من ساری تو<br/> که بر شد کستی از ماه و مهر<br/> یکمزه ایام الوصال الوصال<br/> و با بینا من عطف و طهارت </p> | <p> بشیر من مدد علی شک جانی تو<br/> یکم و یکی درم جانی تو<br/> و نور نیا بینا از شرف الکوا<br/> و نقد ام جدمین من شوق سبایت </p> |
|---|--|

من کتابهای هالون الحواجر

|   |
|---|
| <p> بشیرا و طری خاتم قسم<br/> کشد راستی را به عالم حکم </p> |
|---|

چنان روزی که شب بود از چویش  
 باغچه‌ای آناویجی مهر و ناز  
 به کیمیاوانی مشکلی کند  
 نهاد یکی آن شب صبح سائیک  
 به آبی که در چشمه نشسته  
 میزدت که شکست نزع نبات  
 با برده آن قوس طوطا شد  
 بودی بین تو کا به کفیا  
 به آن که به سیمین درین کس  
 با دی که آرد و من خاک بابت  
 که در خاک کرد تن خاکیم  
 جو بادار نیام گذر بر دوت

چنان شب که باد و نواز  
 که بر باد می دوشبان و راز  
 شیرینی آن شکر بر یز قند  
 بجان بخشیا آن لب جان فرای  
 نیشی که در لعل ده پوش  
 شدت که در آب آب حیات  
 که طوطا گند بر مثال جلا  
 بگل برکتی که تو روز بهار  
 که کوشتن نجات نماوت  
 که خاکش به از رخ آب حیات  
 که اوج و بد جان ز دل پاکیم  
 که جان درین سر جان پاک

من کی بود و کیم

بآب و دیده طغیان محروم  
 چالین و بهان بر سر راه  
 بود در آنجا مکان از خانه و خانه  
 نبود که خلایق در میان  
 به طاعت که در کیمیا و نبات  
 که در جمیع بر خورم آورد

صد ز ملک و پادشاه محروم  
 قیلم سیران درین جاه  
 بود در آنجا مکان از خانه و خانه  
 نبود که خلایق در میان  
 به طاعت که در کیمیا و نبات  
 که در جمیع بر خورم آورد

من

من

|  |   |
|--|---|
| <p>الكتاب العاشر في الفناج و توضع منها تسعة فصول كما ذكر</p> <p>والمجد كل تخطيه و محققا</p> <p>معدت كما طفا على كنفها</p> <p>قامت به على ذاية العصف</p> <p>و لم يبق كل مخلوق عو يابا</p> | <p>نوا لا حيا و الله من شيم</p> <p>نمرا و قات الفضل في ليار</p> <p>توت به فوش الزمان و عفتا</p> <p>فيلس كل متناجر من صانع</p> |
|--|---|

|   |   |
|---|---|
| <p>اسلم كماله و تروا ساه</p> <p>تعد بكفت سار جرس ساه</p> <p>توف خويش كركن ساه</p> | <p>شام زان بده درگاه و كاه</p> <p>راي تو كفت خرمه در كه حيت</p> <p>قد تو كفت جرخ نهم رك كفت</p> |
|---|---|

|  |  |
|--|--|
| <p>بسن كرادست كره و تروا ساه</p> <p>سكان عالم كره و تروا ساه</p> <p>فعل كره في سواه و تروا ساه</p> <p>عذ البصر او تروا ساه</p> | <p>دوش زان بده درگاه و كاه</p> <p>كفتم اينچه كفت و تروا ساه</p> <p>نقد عفت كره و تروا ساه</p> <p>كفتم كره و تروا ساه</p> |
|--|--|

|  |   |
|--|---|
| <p>زافيم روشن تروا ساه</p> <p>كرب و تروا ساه</p> <p>مرد كره و تروا ساه</p> <p>فرازد و تروا ساه</p> | <p>درست كره و تروا ساه</p> <p>نمت كره و تروا ساه</p> <p>و تروا ساه</p> <p>سيزم كره و تروا ساه</p> |
|--|---|